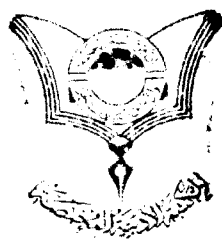




جهان بینی
,
زیبائی شناسی حافظ

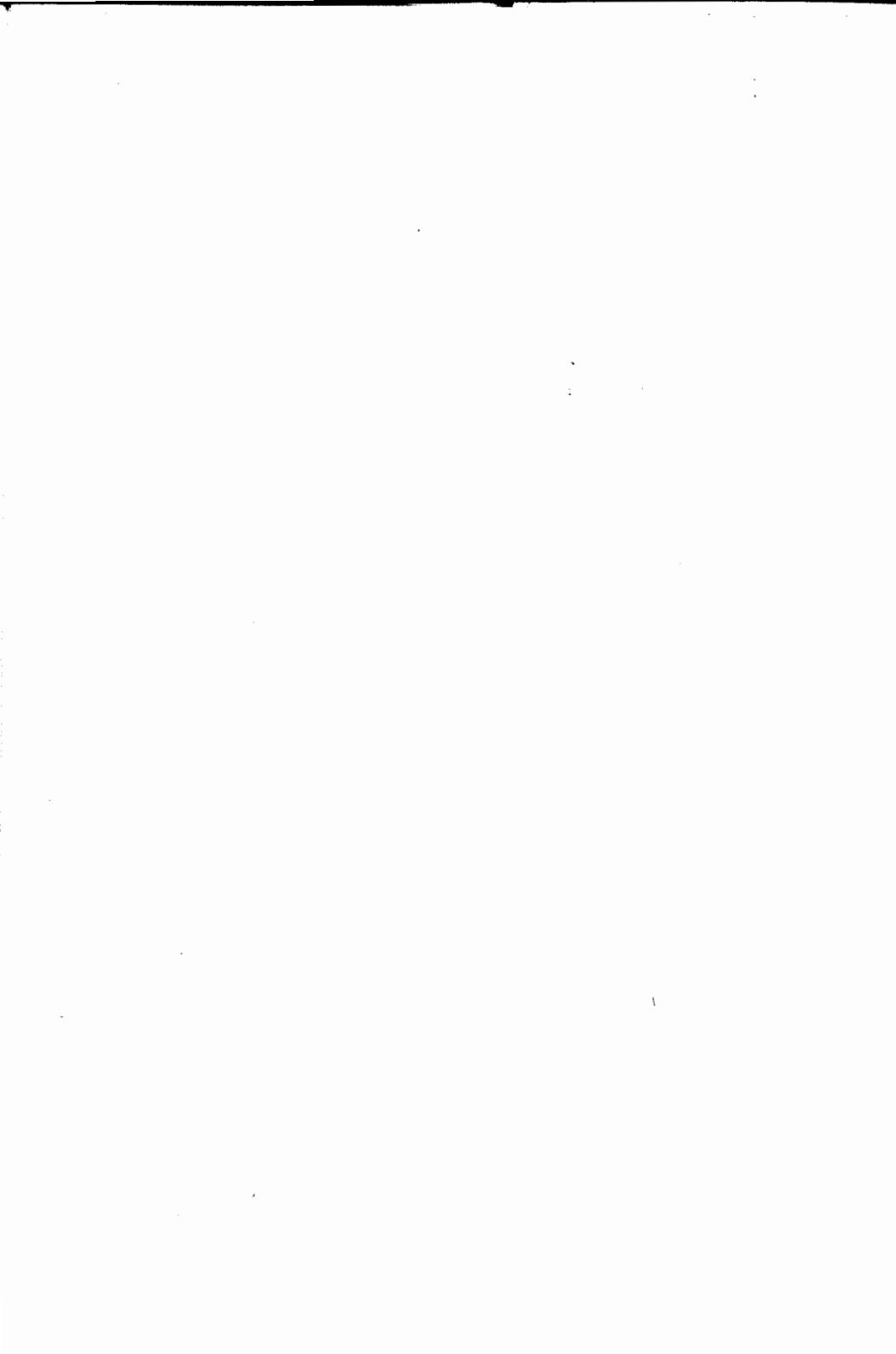
تألیف اسدالله عمادی

۲۵۰/



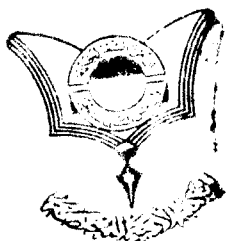
جهان بینی و زیبائی شناسی

حافظ



جهان بینی و زیبائی شناسی

حافظ



اسدالله عمادی



نشر دی



نشر دی

نام کتاب : جهان بینی و زیبایی شناسی حافظ

نوشته : اسدالله عمادی

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

چاپ اول

ایستوگرافی :

چاپ :

تاریخ انتشار : ۱۳۷۰

تهران - خیابان انقلاب خیابان فروردین خیابان شهدای ژاندارمری کوچه

جنب اداره پست پلاک ۱۸۷ نشر دی صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۳۳۳ تلفن ۶۶۰۲۳۳

فهرست مطالب :

- مقدمه‌ای بر حافظ شناسی ۷ - ۱۴
- حافظ فریادگر تاریخ ۱۴ - ۱۶
- اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر حافظ ۱۶ - ۲۰
- سرنگونی مغولها و شروع جنگهای خانگی در عصر حافظ ۲۰ - ۲۱
- جنبش دراویش و ظهور سربداران ۲۱ - ۲۹
- سیری در زندگی حافظ ۲۹ - ۷۵
- ۱ - شهر و محله حافظ ۲ - کودکی حافظ ۳ - جوانی حافظ ۴ - دوران میانسالی حافظ (مبارزه حافظ با امیر مبارزالدین) ۵ - دوران پیری حافظ ۶ - حافظ در آخرین سالهای زندگی
- تفسیر زیبایی شناسی حافظ (هنر حافظ) ۷۵ - ۸۶
- عاشق واقعی از دیدگاه حافظ کیست ؟ ۸۶ - ۸۸
- الف : ستیز حافظ با عقل ۸۸ - ۸۹
- ب : ستایش آزادگی ۸۹ - ۹۲
- ح : امید ۹۳ - ۹۶
- د : انسان گرایی ۹۶ - ۱۰۰
- ر : وحدت وجود (پانته ایسم) ۱۰۰ - ۱۰۲
- س : گنوستیسیزم ۱۰۲ - ۱۰۶
- ش : جبر و اختیار ۱۰۶ - ۱۰۸
- ع : شادباشی خیامی ۱۰۷ - ۱۱۲

- و: مبارزه باریا ۱۱۲ - ۱۱۶
- زبان حافظ ۱۱۶ - ۱۲۱
- الف: موسیقی در شعر حافظ ۱۲۱ - ۱۲۶
- ب: خیال در شعر حافظ ۱۲۶ - ۱۳۴
- حافظ و تصوف ۱۳۴
- تصوف پس از تازش مغولها ۱۳۸ - ۱۴۴
- صف آرائی رندان و ملامتیان و خراباتیان در برابر صوفیان و سلاطین در
- عصر حافظ ۱۴۴ - ۱۴۸
- پیش درآمدی بر جهان بینی حافظ ۱۴۸ - ۱۶۹
- رندی در شعر حافظ
- بیوست: ۱۶۹ - ۱۷۲
- منابع و مآخذ: ۱۷۳ - ۱۷۸
- فهرست انتشارات دی ۱۸۰ - ۱۸۳

مقدمه‌ای بر حافظ‌شناسی

سخن گفتن درباره جهان‌بینی و اسلوب هنری حافظ آسان نیست. جهان‌بینی حافظ، اقیانوسی فراخ و پهناور است. هم ژرفای اندیشه مولوی را با خود دارد، و هم جوشش بینش خیام را؛ هم خیزش پیکارجویانه‌شعر ناصرخسرو را به‌مراه دارد، و هم زلالی اندیشه فردوسی را. به عبارت دیگر - حافظ - در گستره عرفان، همانند مولوی است، و در آبخست ظلمانی زندگی، فیلسوف شکاک و دوراندیش چون خیام؛ در تازش به بیدادگران همانند ناصرخسرو است، و در بیان غمناله‌های بشری چون فردوسی.....»

اسلوب هنری او نیز، بمانند است. تخیل شگرف منوچهری و فردوسی و نظامی، زبان بی‌غش سعدی، و شیوایی سخن مسعود سعد، همه، در بیان هنری او جمع است. زبان و کلامی نیرومند دارد، که هنوز بعد از گذشت قرن‌ها، هیچکس مانند او «از رخ اندیشه زقاب

نگشود^۱؛ و «سر زلف عروسان سخن را به قلم شانه زد»^۲.
 بدینگونه ژرف اندیشی و باریک بینی، شور و احساس آتشین،
 و خلاقیت بیمانندش سبب شد که از دیرباز او را «نادره زمان و اعجوبه
 جهان»^۳ بخوانند؛ و لسان الغیب و ترجمان الاسرارش بنامند.
 شعر حافظ، شعر دیروز و امروز و همیشه است. قرنهای پیش
 - شاعر بزرگ حروفی - قاسم انوار «علی الدوام دیوان خواجه در
 پیش داشتی و خواندی، و به روح خواجه فاتحه فرستادی و گفتی که:
 از اشعار این مرد بوی دوست می آید»^۴؛ و جامی - شاعر بزرگ قرن
 نهم - می گفت: «یکی از عزیزان سلسله خواجهگان (نقشبندیه) فرموده
 است که: هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست»^۵
 قرنها پیش، عمادالدین نسیمی - شاعر ستهنده و مقتول حروفی -

۱ و ۲: اشاره به این بیت دارد:

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

۳: دولتشاه سمرقندی تذکرة الشعراء باهتمام محمد عباسی انتشارات بارانی
 ص ۳۳۸.

۴: مخزن الغرائب به تصحيح پروفيسور محمد باقر به نقل از باستانی پاريزی
 - نای هفت بند نشر عطائی ص ۳۵۸.

۵: متن کامل چنین است: «هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری
 را گرفته است و در تصوف به یکی از طایفه‌ها نسبت دوست کرده، اما
 سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را
 آن اتفاق نیفتاده، یکی از عزیزان...»

نفعات الانس به نقل از رکن الدین همایونفرخ مقلعه حافظ خراباتی
 ص ند.

درباره اش سرود:

— خیال روی شمس الدین، مرا تا مونس جان شد
نه در اندیشه شمس، نه پروای قمر دارم

چو هست از روی شمس الدین، نشانی شمس خاور را
به یاد روی شمس الدین، سجود شمس خاور کن
و صائب نکته سنج گفت:

ز بلبلان خوش الحان این چمن، صائب
مرید زمزمه حافظ خوش الحان باش

امروز نیز چون گذشته، شعر حافظ آشوب در ذرات وجود جهانیان
می افکند؛ آنگونه که نیما او را «عجوبه خلقت» می نامد؛ جوش ملیح
آبادی^۱ — سترگ شاعر اردو زبان — او را «بزرگترین شاعر جهان»^۲
می داند؛ و میرزا تورسون زاده — شاعر معاصر تاجیک — خود را شاگرد
«رودکی و بیدل و حافظ» می خواند، و در شعری — که اشاره به حافظ
دارد — می گوید:

... چنین در آسمان عشق پر قدری

غزل می گفت و در می سفت حافظ، شاعر شیراز

سخن را داد در وصف شما جادو گران، پرواز

دل تاجیک و ایرانی، اسیر مهر حافظ شد

سرود عاشقان، گفتار پر از سحر حافظ شد.....

اگر روزگاران پیش، شعر حافظ فراخسای ادب ایران، هند و آسیای صغیر را فتح می‌کرد، اینک چون نسیم پهنه خاور و باختر را در می‌نوردد؛ و در همه‌سو، جانهای شیدا را به‌شور و ولوله‌ای دیگر می‌اندازد. بدین‌سان، «گوته^۱» را آنگونه به‌وجد می‌آورد که چون مجذوبی سرگشته، در وصفش چنین می‌سراید:

«ای حافظ، سخن تو همچون ابدیت بزرگ است. زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمانها، تنها بخود وابسته است^۱..... حافظا، خود را با تو برابر نهادن، جز نشان دیوانگی نیست^۲»

و نیز «نیچه» را که هماوا با گوته می‌گوید:

«میخانه‌ای که تو ساختی از هر خانه‌ای بزرگتر است. همه جهانیان نمی‌توانند شرابی را که تو انداخته‌ای تا آخر بنوشند. ققنوس مهمان تست. تو، همه چیزی؛ میخانه‌ای، شرابی، ققنوس نیز هستی. مستی مستان از تست^۳»

اینچنین، شاعر آزاده‌ای که در روزگار خویش، اسیر فقر و ستم سلاطین بود، جهان‌آوازه می‌شود، و سرودش و دربان تاریخی می‌گردد.

۳: گوته: شاعر و نویسنده بزرگ آلمانی. آفریننده اثر جاودانه فاوست.

۱ و ۲: گوته دیوان شرقی ترجمه شجاع‌الدین شفا ابن سینا ۱۳۴۵

ص ۸ - ۵۳.

۳: به نقل از هومن حافظ چه می‌گوید؟ بکوشش اسماعیل خوئی طهوری

۱۳۴۷ ص ۳.

و باز این سخن شاعر فرانسوی حقیقت می‌یابد که: «افتخار ما زمانی زنده است که خود ما مرده‌ایم».

حافظ‌شناسی در ایران و جهان

بشعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

دریغا که زندگی حافظ - با همه شکوهمندی‌ش - باز سر به مهر و ناشناخته است. او در زمانه پر نیرنگ خویش چگونه می‌زیست؟ چند سال عمر کرد؟ و چگونه در آن روزگار طاقت‌سوز به حیات خود ادامه می‌داد؟ بیشک همه این سؤالات پاسخ روشنی ندارند. و کوشش اندیشمندان و محققین برای کشف تمامی لحظه‌های تلخ و شیرین حافظ بی‌ثمر می‌ماند. ولی - با همه دوری از زمانه حافظ - پژوهشگران معاصر این سعادت را یافتند که گرد و غبار از چهره روزگار بزدایند، و ما را به درون پر آشوب او نزدیک نمایند. تردیدی نیست که این کوشش پیگیر مبتنی بر تلاش آزادگانی است که عشق به سروده‌های حافظ در وجودشان زبانه می‌کشد؛ و وسوسه شناخت حافظ رهایشان نمی‌کند.^۱

۱: کوشش برای شناخت حافظ در سرزمینهای آسیائی به سالیان دور باز می‌گردد. استاد سعید نفیسی نام بعضی از شرح‌ها را که نویسندگان این دیار نوشته‌اند، چنین بیان می‌کند: «شرح سروری متوفی به سال ۹۶۹، شرح شمعی متوفی به سال ۱۰۰۰ و دوشرح مختصر و مفصل از سودی بنوی متوفی به سال ۱۰۰۶... پنج شرح به زبان فارسی بر دیوان حافظ نوشته‌اند مفتاح‌الکنوز فی حافظ‌الرموز تألیف قطب‌الدین قندهاری».



اینک شهرت حافظ، جهانگیر شد. دلبستگی ادوارد براون^۲، هرمان اته^۳ و یان ریپکا^۴ به حافظ سبب شهرت فراگیر او در اروپا گشت. و نیز دلبستگی آندره ژید^۵، هانری دومونترلان^۶، ترستان کلنگور^۷، کنتس دو نوآی و پرنس بی بسکو از فرانسه، روکرت^۸، هاینریش هاینه و یونگر از آلمان^۹، جان‌پین از انگلستان و امرسن از آمریکا^{۱۰}، به شهرت او بیشتر دامن زد^{۱۱}. بدین‌سان کوشش برای ترجمه اشعار حافظ آغاز شد. تا آنجا که بقول ادوارد براون دوازده مترجم به ترجمه غزلهای حافظ (تنها به زبان انگلیسی) پرداختند؛ که نام آورترینشان

→ بدر الشروح تألیف بدرالدین اکبر آبادی... و یک شرح به زبان اردو معروف به شرح یوسفی، تألیف یوسف علی‌شاه چشتی که به سال ۱۳۰۷ قمری به پایان رسیده است.»

مقدمه بر شرح سودی بر حافظ ترجمه عصمت ستارزاده

۲: شرق‌شناس انگلیسی، نویسنده تاریخ ادبیات ایران.

۳: شرق‌شناس آلمانی، نویسنده تاریخ ادبیات ایران.

۴: شرق‌شناس چک، نویسنده تاریخ ادبیات ایران.

۵: نویسنده مانده‌های زمینی و برنده جایزه نوبل ۱۹۴۷ م.

۶: عضو فرهنگستان فرانسه.

۷: شاعر معاصر

۸: شاعر و خاورشناس قرن نوزده.

۹: شاعر سرشناس معاصر.

۱۰: شاعر بزرگ قرن نوزدهم.

۱۱: با سپاس از دکتر حسن هنرمندی که نامهای فوق را در اختیار نگارنده گذاشت.

ترجمه «جرت رود لوتیان بل» است.

حافظ‌شناسی در ایران نمود خاصی دارد. در میان حافظ‌شناسان معاصر می‌توان برجسته‌ترین چهره‌های شعر و ادب را یافت که نام‌آورترین آنها علامه قزوینی، دکتر غنی، دکتر معین، علی دشتی، مرتضی مطهری، خانلری می‌باشند. در این میان علامه قزوینی با تصحیح دیوان حافظ و دکتر غنی با نوشتن تاریخ عصر حافظ حق بیشتری به گردن دبستانگان و شیفتگان حافظ دارند. بعد از اینان کوشش پژمان بختیاری، خانلری، احمد شاملو، انجوی شیرازی، جلالی نائینی، هاشم رضی و یکتائی برای تصحیح دیوان حافظ ارزشمند و در خور ستایش است.

و نیز دکتر معین با نوشتن «حافظ شیرین سخن»، علی دشتی با نوشتن «نقشی از حافظ»، مرتضی مطهری با «تماشاگاه راز»، خرماهی با «ذهن و زبان حافظ»، هومن با «حافظ چه می‌گوید»، خطیب رهبر با «شرح غزل‌های حافظ»، مسکوب با «در کوی دوست»، ذوالنور با «در جستجوی حافظ»، ا. طبری با نوشتن مقاله‌های پراکنده، اخوان ثالث با گردآوری داستانها دربارهٔ حافظ، و زرین کوب با «از کوچه رندان» در صدد شناساندن حافظ برآمدند؛ که دسته‌ای به او نزدیک و دسته‌ای دیگر دور شدند.

بهر حال کوشش همه این پژوهشگران را باید ارج نهاد و به آن بها داد. و این کوشش ادامه دارد تا روزی که زندگی حافظ و اندیشه‌ها و آرزوهایش چون آئینه‌ای در برابر ما قرار گیرد.

در پایان، این کتاب در سه جستار تدوین شد. در جستار اول به زندگی و دگرگونی‌های تاریخی و اجتماعی - که در پیدایش غزل‌های حافظ نقش مهمی داشته‌اند - اشاره رفته‌است؛ در جستار دوم به کوششی تازه برای دریافت زیبایی‌شناسی حافظ - که در واقع دست‌یابی به‌راز جاودانگی حافظ است - دست‌یازیدیم؛ و در جستار سوم به علت ستیز حافظ با صوفیان پرداختیم. امید است که همه اندیشمندان و شیفتگان حافظ به این نوشته‌های پراکنده - که فرایند پنج سال تلاش و عشق و شوریدگی به حافظ است - به دیده چشم‌پوشی بنگرند؛ و این سخن حافظ را از سر صدق بپذیرند که:

ذره را تا نبود همت عالی حافظ

طالب چشمه‌خورشید درخشان نشود

شهریور ۶۴

حافظ، فریادگر تاریخ

هیچ هنرمند هدفمندی از تاریخ زمانه‌اش جدا نیست؛ و پیام و کلامش جدا از ضرورت تاریخی عصرش نمی‌باشد. پس برای شناخت او، باید دوران‌ش را شناخت، چگونگی شکل‌گیری شخصیت و اندیشه‌اش را دریافت؛ و باید دانست که در کجای تاریخ ایستاده است و به کدام سو نظر دارد؟! بدینسان برای شناخت حافظ نیز، باید زمانه‌اش را بشناسیم؛ و بدانیم که چشمه زلال و جاری شعرش از کدامین کوهسار سربلند امید و آرزو سرچشمه می‌گیرد؟؟

نوشندگان این چشمه کیانند؟؟ و چه کسانی چون آب‌بندی فرو پاشیده در بر ابرش ایستادند؟؟ و در چالشی بی‌فرجام پس نشستند.

عصر حافظ که خود آنرا «زمانه خونریز»^۱ و «ایام فتنه‌انگیز»^۲ می‌نامد، یکی از هولناک‌ترین دوران تاریخ ماست، این عصر، نه يك قرن، که پیوستگی سه قرن است. با تازش مغولان آغاز می‌شود، با

(۱) و (۲):

در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد بعقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است

سرنگونی این خاندان و شروع جنگ خانگی در ایران تداوم می یابد، و با یورش تاتارها و واژگونی حکومت این قوم پایان می رسد. ما در این جستار می کوشیم که چهره این عصر را بشناسیم، شکل گیری اندیشه حافظ را دریابیم، و اشعاری را که پاسخ به خواسته های تاریخ عصرش می باشد، نشان دهیم.

الف: اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر حافظ (۱) تازش مغولها:

در قرن ششم صحرای مغولستان دستخوش دگرگونی بزرگی شد. شکاف فقر و ثروت در درون، قبیله ها عمیق تر گشت. طبقات نو ظهور فتودالی، با تثبیت موقعیت اجتماعی خویش، برگردۀ چوپانان فقیر سوار شدند. و رؤسای قبایل نیرومند با بلعیدن قبایل کوچک، مردان و زنان شان را به بردگی گرفتند، و با بهره کشی ستمگرانه، و بلعیدن کارمایۀ آنان، سیل سود را به انبان های خود سرازیر کردند. بدینسان، این لایه های نو خاسته حکومتی آرزومی کردند که منافعی شان را تحکیم بخشند؛ و خشم لایه های محروم را مهار نمایند. در چنین هنگامه ای تموچین (چنگیز خان) از قبیلۀ کوچک «قیات» ظهور کرد؛ چونان سگی باهوش و همانند گرگی درنده. او در آغاز فتودالها را پشتیبان خود کرد؛ و بعد، با برانگیختن رؤیای لایه های محروم برای چپاول ثروت های افسانه ای آسیا، آنان را نیز بدنبال خود کشید.^۱ اینچنین

(۱) بنظر برخی از تاریخدانان، از جمله پتروشفسکی، پیروزی های بیرونی مغولها، تناقضات درونی بین آراتها (چوپانان خرد) و چوپانان بزرگ را کاهش میداد. رجوع کنید به کتاب «کشاورزی و مباسات ارضی در عهد مغول» ترجمۀ کریم کشاورز جلد اول مؤسسه مطالعات اجتماعی.

سازمان آهینی بوجود آورد که با آن کوهها و دشتها را درنوردید؛ و بر سرزمینهای گستردهای از خاور دست یازید پیش از چنگیز، اقوام ترك دیگری چون اویغورها، قراختاییان، نایمانها، و اقوام کرائیت به حکومتهای فتودالی دست یافته بودند؛ اما نظام اجتماعی تاتارها، همچنان قبیلهای بود. با ظهور چنگیز، اشرافیت قبیلهای که طرفدار بافت کهنه بود و هیچگونه تحولی را پذیرا نمی شد، در برابر او ایستاد.^۱ ولی، فتودالهای نو ظهور که چراگاههای وسیع تری را طلب می کردند، در برابر این لایه، مقاومت کردند، و سرانجام در این کشاکش پیروز شدند. چنگیزخان، با همیاری این طبقه نوخاسته، سرزمینهای همسایه را بلعید، نام مغول را بر لشکریان خود نهاد؛ و هدف خویش را ایجاد «اولوس بزرگ مغولی» اعلام کرد. بدینسان با کشتار قبایل مرکیت، کرائیت و نایماها، پیروزی بر اویغورها، ویرانی و خونریزی در چین،^۲ و نابودی شهرها و مردم ایران، نیرومندترین حکومت را در جهان آنروز تشکیل داد. مغولها بر خلاف غزنویان و سلجوقیان به «فتودالسم متمرکز اسکان یافته» دست نیافتند؛ «و فتودالسم خانه به دوشی»^۳ آنان ویرانی شهرها

(۱) چواموخی، آریستوکرات صحرانشین، در گفتگو با تایانگ خان نایمانی در باره چهار سردار چنگیز می گوید: «پیشانی این چهار سگ از مفرغ و پوزه آنها چون سنجاق و زبان شان مانند سوزن، و قلب شان آهین و شلاق شان شمشیر است ... هنگام پیکارهای مرگبار گوشت آدمیان می خوردند ... اکنون این سگان زنجیر پاره کرده اند» همان کتاب ص ۵۲

(۲) بهنگام تسخیر این کشور شصت هزار زن خود را از بارو پائین افکندند تا به چنگ مغولان نیفتند.

(۳) به وام از ولادیمیرتسف نظام اجتماعی مغولها شیرین بیانی بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

و کشتار دسنة جمعی را به همراه داشت . چه خوش گفت آن مرد بخارائی ، به هنگامیکه حال بخارا را بعد از تازش مغول از او پرسیدند : « آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند »^۱ و ابن اثیر در کتاب «کامل التواریخ» چه دردناک این قوم را به تصویر می کشد : « این جماعت بر هیچکس رحم نیاوردند . زنان و مردان و کودکان را کشتند ، و شکم های حامله گان را دریدند . و اطفال جنین را نیز بقتل آوردند »^۲ آنچه گفتیم ، علل بیرونی این فاجعه بود ؛ علل درونی آنها باید در حاکمیت سلطان محمد خوارزمشاه جستجو کرد . این سلطان که روزگاری ایران را از چنگال قراختائیان رهائی داده بود و محبوب همگان بود ، بزودی راه ستمکاران را در پیش گرفت . او در آغاز ، عارفان و اندیشمندان را کشت (مانند عارف بزرگ مسجدالدین بغدادی ، مرید نجم الدین کبری بنیانگزار فرقه کبرویه) ؛ و بعد عصیان ها را در نطفه خفه کرد (مانند عصیان سمرقند که منجر به کشته شدن دهها هزار نفر شد)^۳ ؛ و بیدادگری را به آنجا رساند که مردم انتظار بلائی ناگهانی را می کشیدند ؛ و آرزوی واژگونی حکومت او را داشتند . و چه بسا کسانی که همانند قاضی - القضاة و شیخ الاسلام سمرقند (از نزدیکان سلطان) با چنگیز رابطه ای

(۱) عطا ملک جوینی تاریخ جهانگشای جوینی باهتمام علامه قزوینی انتشارات نصر و صدر .

(۲) به نقل از عباس اقبال آشتیانی تاریخ مغول امیر کبیر

(۳) بگفته ابن اثیر ، خوارزمیان را (بدستور سلطان محمد خوارزمشاه) شقه کردند و قطعات لاشه های ایشان را در بازارها آویختند ؛ همچنانکه قصابان

گوشت را آویزند « ترکستان نامه ج ۲ ص ۷۶۲

پنهانی برقرار کردند^۱ و مانند خلیفه عباسی او را به ایران دعوت نمودند با اینهمه، مردم غیر تمند ابران - با همه کینه‌ورزی به خوارزمشاه - سرزمین خویش را به دست بیگانگان سپردند، و در حالیکه سلطان محمد خوارزمشاه به همراه حرمسرای خویش - از شهری به شهری دیگر گریخت، به پیکاری دلاورانه دست یازیدند، و خاک سوخته ایران را از خون خویش سیراب ساختند؛ ولی دروغ، که با همه پیکارگری مردم، و دلاوری سلطان جلال‌الدین و تیمور ملک^۲، به سبب پراکندگی مقاومت‌ها، و خیانت بعضی از سران لشکری و کشوری، این مبارزه ناکام ماند، و ایران پهنه تاخت و تاز مغولان گردید. تازش مغولها، ویرانی شهرها، سقوط شهرنشینی، وابستگی روستائیان به زمین و نابودی صنعت ابریشم را را به همراه داشت^۳؛ و نیز تباہی فرهنگی را که دردناکی آن کمتر از مصیبت اقتصادی نبود. بعدها در عهد غازان‌خان. چرخشی تازه در حکومت مغولان پدیدار گشت. در این دوره، بوروکراتهای حکومتی، بکمک خواجه رشیدالدین فضل‌الله توانستند گرایشهای گریز از مرکز را مهار کنند، و حکومتی متمرکز برقرار نمایند. ویژگی این دوره، «تکوین سلسله مراتب فتودالی» پیشگیری از ویرانی شهرها، و تنظیم قانون مالیاتی می‌باشد، ولی، ثبات حکومت مغولان دیری نپایید؛ زیرا بامرگ سلطان ابوسعید، ناقوس عزای آنان بصدا درآمد، و با واژگونی حکمران طغاتی‌مور بدست سربرداران، این کسوف صد و چهل ساله از آسمان تیره و خونبار تاریخ ایران کنار رفت.

(۱): «قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دست‌دندان بخد مت چنگیز خان مبادرت

نمودند» تاریخ جهانگشا

(۲) و (۳): برای توضیح شماره‌های انگلیسی، رجوع شود به پیوست.

« سرنگونی مغولها و شروع جنگهای خانگی در عصر حافظ »

مجوی عیش خوش از دور بازگون سپهر
 که صاف این سر خسم ، جمله ، دردی آمیز است
 سپهر ، بر شده پرویز نی است خون بالای
 که ریزه اش سر گسری و تاج پرویز است .

با مرگ ابوسعید که فرزند و جانشینی نداشت . از هر کران ،
 طغیان های محلی جوشیدن گرفت . قدرتمداران و گردنکشان - که همیشه
 حالت گریز از مرکز داشتند - سر بلند کردند ؛ و با شمشیری خونریز
 بجان هم افتادند .

واقعیت اینست که حکومت های فتودالی در آسیا - به استثنای
 ژاپن و هند - همیشه گرایشی متمرکز و سلطه جویانه داشته اند . کمبود آب ،
 تازش قبایل بیگانه ، و دیگر ویژگی های جغرافیائی و تاریخی ، در ثبات
 حکومت های متمرکز نقش مهمی ایفا می کردند . تمرکز حکومت های
 فتودالی ، بلعیدن زمینهای کوچک ، و گسترش زمینهای دولتی (در اشکال
 دیوانی ، سلطنتی ، تیول و اقطاع) را به همراه داشت . بدینسان ، زمینداران
 بزرگ و کوچک محلی ، و دهقانان خرده مالک^۱ برای گریز از بلعیده شدن
 دست به قیام می زدند ، و با بهره گیری از نیروی دهقانان و گاه بردگان^۲
 دشواری بزرگی برای حکومت مرکزی ایجاد می کردند . بویژه ،

(۱) دهقانان بعد از فروپاشی « جمعیت های آزاد روستائی » بهنگام تکامل
 فتودالیسم در دوران ساسانیان شکل گرفتند . و سالها به حضور اجتماعی خود
 در ایران ادامه دادند در جنبش مردك ، المقنع و بابك نقش مهمی ایفا کردند .
 (۲) به سبب زمینهای دولتی در آسیا ، بردگان نیروی بزرگی به حساب
 می آمدند جنبش زنگیان برخاسته از این طبقه بود .

هنگامیکه حکومت مرکزی آشفته و از هم گسیخته می گشت، ابن طغیان‌ها اوج می گرفت؛ و چه بسا که به پیروزی می انجامید. بعد از مرگ ابوسعید، چنین شد. حکومت متمرکز مغولی، فرو پاشیده شد، و فتودال‌های محلی سر به عصیان برداشتند. بگفته نویسنده تذکرة الشعراء^۱.

(۳) جنبش در اویش و ظهور سرداران

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
ای توانگر مغروش این همه نفرت که ترا
سر و زر در کف همت درویشان است
جنبش‌های اجتماعی در عصر حافظ، بیشتر بیگانه ستیز بودند.
پیکارگری با مغولان چپاولگر، برنامه اصلی همه جنبش‌ها بود. اماگاه جنبشی [همانند جنبش سرداران در دوران آغازین، و قیام محمود تارابی در بخارا] رنگ و بوی عدالت خواهی بخود می گرفت؛ و چون شمشیر دو دم، هم مغول را نشانه می گرفت و هم زمینداران سازشگرا. بطور کلی، قیام‌های عصر مغول و تیموری را میتوان به طغیان‌های خودجوش، و مبارزات سازمان یافته تقسیم کرد. طغیان‌های خودجوش بیشتر ناگهانی و بدون سازماندهی پیشین بودند. قیام محمود تارابی در بخارا، نمونه‌ای روشن از طغیان‌های خودجوش است. او که شغل قلیبر سازی^۲ داشت، با همیاری مردم بخارا، به آشوبی فراگیر دست

(۱) تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی با هتمام محمد عباسی

(۲) : «در سه فرسنگی بخارا دیهسی است که آنرا تاراب گویند. مردی بود

نام او محمود، صانع غربال... دعوی پری داری کردی...» تاریخ جهانگشای

جوینی ج اول صفحه ۸۶ - ۸۵

یازید. قیام اوناگهانی و بی هیچ پیشزمینه سازمانی بود. او با بهره گیری از نقطه ضعف مغولان - یعنی خرافاتی بودن آنان^۱ - آتشی برافروخت که شعله اش دامن روستاها را نیز فرا گرفت. سرانجام، این قیام با ترفند توانگران دست نشاندۀ در خون فرونشست.^۲ قیام سریداران در سمرقند^۳، قیام سید اشرف الدین در شیراز^۴، و قیام بهلول درنهایند، از دیگر قیام های خودجوش این عصرند.

عناصر جنبش های سازمان یافته را بیشتر در ایش تشکیل می دادند. آنچه از گواهی تاریخ برمی آید، زمینه فکری درویشان به قرن ششم و حتی پیش از آن بازمی گردد. سعدی در کتاب گلستان، در باب درویشان آنانرا اینگونه وصف میکند «ظاهراً درویشی جامه ژنده است و موی سترده، و حقیقت آن دل زنده است و نفس مرده، طریق درویشان ذکرست و خدمت و عبادت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوفست درویش است»

از نیمه دوم قرن ششم، درویشان که صف خود را از صوفیان

(۱): محمود تارابی ادعا کرد که جنیان جزو لشکرش هستند. و هر کس بروی لشکریانش تیر رها کند، دستش خشک خواهد شد. (البته محمود تارابی با اولین تیر مغولان مرد).

(۲): «اکثر اکابر و معارف را جفا گفت. آب روی بریخت و بعضی را بکشت... عوام و رنود را استمالت داد» همان کتاب صفحه ۸۸

(۳): امیر تیمور با حیلۀ این قیام را سرکوب کرد. رجوع شود به کتاب «مطلع سعدین و مجمع بحرین» عبدالرزاق سمرقندی باهتمام عبدالحسین نوائی طهوری صفحه ۳۳۱

(۴): ر.ک. روضة الصفا میرخواند ج ۴ صفحه ۶۲۱

(۵): همان کتاب ج ۶ صفحه ۲۶۰

جدا کرده بودند، با شعار برادری و برابری به سازماندهی پرداختند؛ و بسیاری از مردم محروم را نیز به جرگه خویش درآوردند. درهمین دوران، شاهزاده‌ای بنام «آلافرتک» سر به شورش برداشت. او با الهام از اندیشه‌های «پیریعقوب»^۱ صف درویشان را یگانه نمود؛ و کوشید تا حکومت وقت را واژگون نماید. اما این قیام به تلخکامی انجامید، و فرایندی جز شکست نداشت. با اینهمه، اخگر اندیشه پیریعقوب خاموش نشد؛ بعد از سالها سربلند کرد؛ و با غیرت «سربداران» به شعله‌ای تابناک بدل شد.

جنبش سربداران در خراسان، سازمان یافته‌ترین جنبش اجتماعی در عصر مغول و تیموری بود. این جنبش با تعالیم «شیخ خلیفه» جوشیدن گرفت، و به همت «شیخ حسن جوری» بنیان هستی مغولان را برانداخت. درهمین دوران، جنبش سربداران در مازندران، برهبری میرقوام‌الدین مرعشی، پیروز گشت.^۲ و پهلوان اسد نیز طغیانی را در کرمان برانگیخت که بعدها به «سربداران کرمان» نام آور گشت. دریغا که همه این جنبش‌ها به شکست انجامید. جنبش سربداران در خراسان، از همان آغاز با گرایش نیرومند مالکان بزرگ و خردرو بروشد. و شیخ حسن جوری رهبر اصلی این جنبش بدست امیر عبدالرزاق (پسریکی از مالکان، و نماینده سلطان ابوسعید برای جمع‌آوری مالیات در کرمان) کشته شد.

(۱): خواجه رشیدالدین فضل‌الله نویسنده جامع التواریخ او را مزدکی می‌خواند. همین سخن بیانگر بینش عدالت‌خواه اوست. زیرا تاریخ - نویسان درباری بیشتر کسانی را که خواهان برابری اجتماعی بودند، مزدکی می‌خواندند، تا راه برای کوبیدن آنها هموار شود.

(۲): پدر میرقوام‌الدین از شاگردان و پیروان حسن جوری بود.

و با قتل درویش عزیز جوری و حاکمیت پهلوان مؤید خراسانی، این جنبش از محتوای مردمی تهی شد، و سرانجام به سازش با امیر تیمور کشیده شد.

کار مرعشیان مازندران نیز، با یورش امیر تیمور و کشتار آنان، پایانی تلخ یافت.^۱ و پهلوان اسد نیز، بی کفایتی و بی سیاستی را به آنجا رساند که بقول مطلع سعدین، بعد از مرگش «گوشت او را قطعه قطعه بردند. چنانکه قصابی شوشتری مبلغ دویست دینار از بهاء گوشت او حاصل کرد».

با همه تلخکامی ها، جنبش دراویش این توفیق را یافت که در درون اندیشه ورزان آن عصر جوشش هائی ایجاد کند، و آنان را در برابر بیدادگران تاریک اندیش برانگیزاند. حافظ، عبید زاکانی، ابن یمن، و درویش ناصر بخارائی از شمار همین اندیشه ورزان بیدار دلانند. حافظ و عبید، حتی دردوران سیاه امیر مبارزالدین، احساس خویش را پنهان نکردند و در لباس رندی و قلندری و خراباتیگری، دلبستگی خود را به دراویش نشان دادند.

بعنوان نمونه حافظ در غزلی می گوید :

روضه خلدبرین خلوت درویشانست

مایه محتشمی، خدمت درویشانست

از کران تا به کران لشکر ظلم است، ولی

از ازل تا به ابد فرصت درویشانست

(۱) : برای شناخت جنبش مرعشیان رجوع شود به کتاب «تاریخ طبرستان

و رویان و مازندران» ظهیرالدین مرعشی به تصحیح و اهتمام عباس شایان

و نیز در این غزل :

بر در می‌کده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی
اگر ت سلطنت فقر بیخشد ابدل
کمترین ملک تواز ماه بود تا ماهی....

و در این بیت:

درویشم و گدا و برابر نمیکنم
پشمین کلاه خویش، به صد تاج خسروی

عبید نیز می گوید:

جوقی قلندرانیم، بر ما رقم نباشد
بود و وجود ما را، باک از علم نباشد
سلطان وقت خویشیم، گرچه ز روی ظاهر
لشکر کشان ما را، طبل و علم نباشد
در دست و کیسه ما، دینار کس نبیند
بر سکه دل ما، نقش درم نباشد
در راه پاکبازان، گو لاف فقر کم زن
همچو عبید هر کسو، ثابت قدم نباشد

و نیز در این ابیات:

چون ما قلندرانیم، در ما ریا نباشد
تزویر و زرق و سالوس، آئین ما نباشد

و یا :

ما سریر سلطنت در بینوائی یافتیم

لذت رندی و ترک پارسائی یافتیم

در آستانهٔ واژگونی حکومت مغولان، و نیز بعد از سرنگونی آنان، دشمنان نیرومندی در برابر درویشان و قلندران پدیدار گشت. اینان، صوفیان^۱، متکلمین و فقیهان درباری بودند که در کنار فرمانروایان به ستیزی خونین با دراویش برخاستند. کنکاش در جنبش سربداران خراسان و زندگی صوفیان آن عصر چون عماد فقیه (شاعر ستایشگر امیر مبارزالدین) و شیخ علی کلاه ازرق پوش (رهبر صوفیان شیراز) و علاءالدوله سمنانی^۲ و عضدالدین ایجی^۳ - که در نزد فرمانروایان از نزدیکی و منزلت خاصی برخوردار بودند - ما را در دست یابی به این واقعیت کمک می کند.

(۱): در این دوره صوفیان، رسمیت پیدا کرده بودند. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مقالهٔ حافظ و تصوف

(۲): علاءالدوله سمنانی: بزرگترین صوفی آن عصر، در آغاز سردار یکی از فرمانروایان بود. اما بعد راه تصوف درپیش گرفت. او «در رساله‌ای که تصنیف فرموده و موسوم است به مفتاح می گوید که هزار طبق کاغذ در راه تصوف سیاه کردم» تذکرة الشعراء صفحه ۲۸۰
یادآوری: سکاکی نیز کتابی بنام مفتاح العلوم دارد که به مفتاح مشهور می باشد.

(۳): عضدالدین ایجی: صاحب مواقف، فواید غیاثیه، و شارح مختصر ابن حاجب

بعنوان نمونه ، وقتی شیخ خلیفه در سبزوار، در صدد تبلیغ اندیشه‌های درویشانه خود برمی آید، آنان به ستیز با او برمی خیزند؛ حتی فقیهان درباری، قصد کشتن او را می کنند. نویسنده مطلع سعدین در این باره چنین می گوید: «در ممالك مازندران درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام... ترك تحصیل کرده، مرید شیخ بالوی زاهد شده که در آمل می بود، بعد از مدتی ارادت او نقصان یافته، به سمنان رفت و به خدمت شیخ رکن علاء اللوله رسید. روزی شیخ از او پرسید که چه مذهب داری؟ گفت: آنچه من می جویم از این مذاهب اعلاست... به سبزوار درآمد و در مسجدی ساکن گشت. مردم بسیار معتقد و مرید او شدند. و فقها انکار نمودند. از نشستن (در مسجد) منع می کردند.^۱ شیخ خلیفه به سنن ایشان التفات نمی کرد. و آن جماعت فتوی کردند به این صورت که در مسجد شخصی ساکن شده، حدث می کند، و چون منعش می کنند، منزجر نمی شود و اصرار می نماید. این چنین کسی واجب القتل باشد یا نی؟ سلطان فرمود که من متعرض خون درویشان نمی شوم. حکام خراسان بموجب شریعت عمل کنند. فقهای سبزوار چون جواب به ایشان رسید به جد تمام قصد شیخ خلیفه کردند.^۲ شگفتا که امیر تیمور نیز برای سرکوبی مرعشیان مازندران،

(۱): حسن جوری (شاگرد شیخ خلیفه مازندرانی) رهبر اصلی جناح رادیکال سرداران، در نامه ای به امیر ارغونشاه می گوید: «بعضی از مشایخ و متفقه نیشابور و اصحاب اغراض حيله ها انگيختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شرعیه...» مطلع سعد و مجمع بحرین صفحه ۱۵۱

(۲): همان کتاب صفحه ۱۴۵

همین روش را در پیش می گیرد، و دست به کشتاری خونین می زند. نویسنده روضة الصفا در این باره می گوید: «چون از افواه و السنه به سمع اشرف اعلاء (تیمور) رسانده اند که مردم آن دیار فدائی و شریر و بد عقیده و بد کیش اند بمرتبهای که اگر ورقی به دست کسی می بینند به تهمت آنکه طالب علوم فقه است خون او را مباح می شمرند. و از قتل اهل صلاح و تقوی و ارباب علوم و فتوی هیچ باك ندارند.... زبان همایون به نصیحت گشاده فرمود که از اعتقاد فاسده و مذاهب باطله احتراز و اجتناب می باید جست...»^۱

بدینسان، تیمور بعد از کشتار دویست هزار نفر زبان به نصیحت می گشاید؛ و وانمود می کند که برای نجات «علوم شرعیه» دست به این کشتار می زند.

همه این پیکارها و کشاکش تاریخی بیانگر مبارزه ای سخت، بین دراویش و قلندران از سوئی و صوفیان و فقیهان درباری و فرمانروایان خودکامه از سوی دیگر می باشد. پس بیهوده نیست که حافظ و عبید، اینهمه به صوفیان و زاهدان ریائی می تازند؛ و آنانرا با نیش کلام خود می آزارند. همانند این غزل حافظ:

نقد صوفی نه همه صافسی بیغش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

خوش بود گر محك تجربه آید به میان

تا سیه روی بود هر که در او غش باشد

و یا این سخن عبید:

منگر به حدیث خرقه پوشان
آن سخت دلان سخت کوشان
آویخته سبحه شان بگردن
همچون جرس از درازگوشان...

ب : سیری در زندگی حافظ

(۱) شهر و محله حافظ

شیراز در قرن هفتم و هشتم کانون هنر ایران است. این شهر، به سبب هوشیاری یکی از اتابکان فارس با دادن خراجی هنگفت از گزنند مغولان در امان می ماند؛ و پناهگاه هنرمندانی چون شمس قیس رازی و سعدی شیرازی [شاعر جهان آوازه ما] می گردد. بر کنساری شیراز از یورش مغولان، سبب شکوفائی اقتصاد و هنر در این شهر می شود؛ آنگونه که بعدها ابن بطوطه^۱ - جهانگرد نامدار قرن هشتم - آنرا شایسته برابری با دمشق می داند. با اینهمه، چهره دیگر شیراز را نباید فراموش کرد؛ شیراز پر آشوب، با کوچه های تنگ غبار آلود؛ و شیراز فقیر که قربانی دسته بندی های فرقه ای می باشد. این دسته بندی ها - آنگونه که ابن بطوطه توصیف می کند - از غرور

(۱) : ابن بطوطه - سیاح مغربی - تصویر دقیقی از وضعیت اجتماعی عصر حافظ ارائه می کند. سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمدعلی موحد

زاهد نمایانی سرچشمه می گیرد که «در خرقه آلوده لاف صلاح»^۱ می زنند و رقیب را با حربهٔ تهمت از میدان به درمی کنند. هر چه هست حافظ دلباختهٔ همین شهر است. دلبستهٔ گلگشت مصلی و خنکای آب رکن آباد؛ همانگونه که خود می گوید:

نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر

نسیم خاک مصلی و آب رکن آباد
شیراز در کشاکش جنگ های خانگی، پهنهٔ تاخت و تاز است.
در این هیاهو، بیش از همه، برادران اینجو بجان هم می افتند.
جلال الدین مسعود، یکی از برادرانش را می کشد، و برادر دیگرش
- شمس الدین محمد - را به زندان می افکند. شمس الدین محمد
می گریزد و به دامن امیر پیر حسین چوپانی (پسر عموی امیر حسن،
بنیانگزار چوپانیان در آذربایجان) پناه می برد. و آنان، به یاری هم
جلال الدین مسعود را می تاراند و خود بر اریکهٔ قدرت می نشینند.
امیر پیر حسین، مست از بادهٔ نخوت، شیراز را برای خود می خواهد و
شمس الدین محمد اینجو را با دسیسه می کشد. آنگاه، شیرازیان
خشمگین بجوش می آیند و چون سیل او و یارانش را می رویند و از
شهر بیرون می ریزند؛ و جلال الدین مسعود اینجو را باز می گردانند.
امیر پیر حسین از امیر مبارزالدین (دشمن بعدی حافظ و بنیانگزار
آل مظفر) کمک می طلبد و با هم شیراز را فتح می کنند؛ و خاندان
اینجو را از شهر می رانند. باز روزهای غمبار شیراز فرا می رسد؛

(۱): بسکه در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح

روزهای گرسنگی، بیداد، پلیدی و کینه جوئی از مردمی ناتوان. در چنین هنگامه ای، چشم شیرازیان، به یکسود و خسته می شود؛ به ابواسحق اینجو و لشکریانش. ابواسحق اینجو به همراهی امیر اشرف چوپانی بازمی گردد و شیراز را از چنگ بیگانگان رهایی می بخشد. پیروزی ابواسحق اینجو، همراه با هلهله و شادمانی است. مردم خسته از بیداد به شوق می آیند و دست افشانی می کنند. محله کازرون - زادگاه و زیستگاه حافظ کانون این جوشش هاست. و مردم این محله که در پیروزی ابواسحق سهیم اند با شوقی تمام به استقبال او می روند. پس حافظ این زبان مردم شیراز - نمی تواند خاموش باشد. و در غزلی پرشور همراه با مردم شیراز به شادکامی می نشیند و شکست امیر پیر حسین چوپانی را جشن می گیرد:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که به اقبال کلبه گوشه گل

نخوت باددی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پرده غیب

گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل

همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

بعد از این نوبه آفاق دهیم از دل خویش
 که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
 باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز
 قصه غصه که در دولت یار آخر شد
 ساقیا، لطف نمودی، قدح پر می باد
 که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
 در شما از چه نیاورد، کسی حافظ را
 شکر، کان محنت بی حد و شمار آخر شد
 و ابواسحق فرمانروای شیراز می شود.

اما، محله کازرون، در این روزهای پر آشوب چگونه روزگار
 می گذراند؟ چرا از ابواسحق پشتیبانی می کند؟ و چرا با امیر مبارزالدین
 می ستیزد؟

تاریخ نویسان آن عصر، از محله دیگری نیز سخن می گویند.
 محله موردستان؛ پناهگاه امیر مبارز و یارانش. محله ای که زیستگاه
 دولتمندان، کلوهای معتبر شیراز، فقیهان درباری و بوروکراتهای
 دولتی است. یعنی کسانی که بازوی قدرتمند امیر مبارز می باشند. ولی،
 محله کازرون حال و هوای دیگری دارد. در اینجا اقشار بینابینی،
 بخصوص پیشه‌وران و بازرگانان خرده پا می‌زینند. و نیز این محله،
 پناهگاه رندان و قلندران است. یعنی آنانی که تکیه گاه ابواسحق اند و
 در نوشتار تاریخ نویسان متمایل به آل مظفر «رنود و او باش» خوانده

می‌شوند. ابو اسحق با همیاری اینان به حکومت می‌رسد: و با یاری همینان، با امیر مبارز می‌ستیزد. این پشتیبانی بیدریغ از يك حرکت تاریخی سرچشمه می‌گیرد. حرکتی که زندان را به نبرد با صوفیان و متحدانش فرا می‌خواند و به ستیز با امیر مبارز می‌کشانند. ابو اسحق فرمانروائی شادخوار است؛ و نمی‌تواند با صوفیان و زاهدان عبوس همدلی داشته باشد؛ پس تکیه‌گاهش را در میان قلندران می‌جوید؛ و برای خشنودی آنان و دیگر اقشار بینابینی، به تثبیت بهره‌مالیاتی، گسترش مناسبات تجاری و کارهای عمرانی، و زنده کردن شبکه‌های آبیاری می‌پردازد.

اینچنین، هنگامیکه امیر مبارز و یارانش، بعد از سالها ستیز و کشاکش، شیراز را به چنگ می‌آورند، باز مردم محله کازرونند که می‌شورند؛ شاه سلطان - داماد و نماینده امیر مبارز - را از شهر می‌تاراند؛ و کشتاری خونین را بجان می‌خرند. سخن نویسنده «مطلع سعدین» گواه ماست که می‌گوید: «در همان لحظه خبر رسید که در دروازه کازرون، عوام شمشیر به حفاظی از نیام بر آورده، میزان جدال اشتعال دارد... بی‌باکان فتاك از هر گوشه اسبی به‌کار می‌زدند. و از هر بام چون حوادث آسمانی اسباب اجل فرود می‌آمد... باقی رنود و او باش آن محله گرفتار شده، به مشورت رئیس عمر (کلوی محله موردستان و هواخواه امیر مبارز) به قتل رسیدند. و مدت یکسال در آن دیار نبود»^۱

بدینسان، محله کازرون، کانون دلبستگان ابو اسحق است، که هم

در دوران حکومت او، ایستاده در برابر دشمنان، کشتار می‌شوند، و هم در دوران بعد از مرگش آماج ستم و بیداد امیر مبارزند.

(۲) کودکی حافظ

نامش را شمس‌الدین محمد گفتند. و پدرش بهاء‌الدین را از مردم اصفهان دانستند. بهاء‌الدین بازرگانی بود که برای گذران زندگی در شیراز ساکن شد؛ با زنی از محله کازرون پیوند بست؛ و خود نیز در آنجا ماندگار گشت. بزودی پدر مرد. برادران «همچون نبات النعش پراکنده شدند».^۱ و حافظ مانند و مادر غمگسار و رنج طاقت‌فرسای زندگی. کم‌کم حافظ در جستجوی کار برآمد، و خمیرگیری - کاری دشوار و توانفرسا - را پیشه خود قرار داد.^۲ در کنار دکان نانوائی مکتب‌خانه‌ای بود که گهگاه گذر حافظ به آنجا افتاد؛ کم‌کم شوردرس خواندن در او بیدار شد. و بدینسان، دلبسته دانش، پادراهی نو گذاشت. و نیز، در کنار نانوائی، دکان بزازی بود فصیح و سخنور؛ و کانون رفت و آمد شاعران و سخنوران. کم‌کم حافظ به آن دکان، راه پیدا می‌کند؛ و گهگاه شعرکی می‌خواند. با خواندن شعرهای ناموزونش، دستخوش‌بوزخند دیگران می‌شود. و سرانجام، روزی آزرده و غمگین به باباکوهی پناه می‌برد؛^۳ و بعد از خوابنا شدن، شاعری تمام عیار

(۱) و (۲): عبدالنبی فخرالزمانی تذکره میخانه باهتمام گلچین معانی

انتشارات اقبال و شرکاء

(۳): یادآوری این نکته ضروری است که نویسنده تذکره میخانه، قصه‌خوان

دربار اکبرشاه بود؛ و در افسانه بافی دست توانائی داشت.

برمی خیزد. و می گوید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
 وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند
 باده از جام تجلی صفاتم دادند
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
 آن شب قدر که این تازه براتم دادند...
 هاتف آنروز به من مژده دولت داد
 که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند
 این همه شهد و شکر کز سخنم می ریزد
 اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند

اما «شاخ نبات» هم پرسش آفرین است. و روایت دیگر چنین است: حافظ عاشق دختری بنام می شود (از نیش زدن زنبور و فریاد کنیزك و كمك حافظ می گذریم). و شبی افسرده و آزرده به چاه مرتاض علیشاه پناه می برد، تا اینکه خوابنا می شود؛ برمی خیزد، و غزل فوق را می گوید: دریا که کودکی حافظ در غبار افسانه ها پنهان است.^۱ میتوان پذیرفت که او شاگرد نانوا بود؛ اما چگونه میتوانیم باور کنیم شاعری که چکاد اندیشه در قرن وسطی و سیمرخ قاف معنی است، شاعری که تبلور زبان و اندیشه خیام، مولوی، ابن عربی، عطار، سعدی

(۱): اخوان ثالث - شاعر توانای معاصر - در مقاله «آورده اند که حافظ» همه افسانه ها و داستانهای را که در باره حافظ نوشته اند و گفته اند، گردآوری نمود.

و دیگرانست ؛ و از همه منابع علمی و ادبی از کشف زمخشری ،
 مولف عضدالدین ایجی، و نقایس الفنون محمدآملی تا مفتاح سکاکی
 بهره می جوید؛ و قرآن را به چهارده روایت در سینه خود دارد، ناگهان
 شاعر متولد شود و سروده هائی شورانگیز و جهان آشوب بسراید !؟ نه
 تنها براو که بر باباطاهر و نظامی و دیگران نیز همین رفت. به روایت
 همین افسانه بافان ، باباطاهر در شبی بی هنگام از حوض بیرون آمد و
 شاعر شد. امیر خسرو دهلوی به خدمت خضر نبی رسید؛ اما خضر آب
 دهانش را به کام سعدی ریخت؛ و او دل آزرده پیش نظام الدین اولیاء
 - عارف بزرگ آن عصر - رفت ؛ و با تبرک یافتن از آب دهانش ،
 سخنوری توانا شد .^۱ تاریخ ما از این افسانه و افسون لبریز است .
 بعنوان نمونه، نظامی گنجوی را صاحب کرامات دانستند؛ و از سکاکی
 - دانشمند مقتول عهد مغول - جادوگری تردست ساختند .^۲ شاید این
 افسانه سرائی از دلبستگی مردم به هنرمندانی سرچشمه می گیرد که به
 سبب هنر و الایشان مانند خداوندان اساطیری از زمین به قله ها و آسمانها
 صعود می کنند ، و مقدس و دست نیافتنی می گردند ؛ و نیز شاهد ،
 خاستگاه این هنرمندان، انبوهه مردی است گمنام و بی نشان ، که نامشان
 در تاریخ رسمی نمی آید، مگر هنگامیکه هنرشان جوشان شور و ورد
 زمانه گردد.

(۱) : تذکره میخانه صفحه ۶۵

(۲) : خوانند میر حبیب السیر بکوشش دبیر سیاقی نشر خیام ۱۳۳۳

(۳) جوانی حافظ (حافظ در دوران ابواسحق اینجو)

جوانی حافظ، همزمان با حکمرانی ابواسحق اینجو است. ابواسحق کیست؟ فرمانروایی «جوانمرد و بخشنده»^۱، آزادمنش و شاعر-نواز، اما عیاش و پیمان شکن^۲؛ و مانند همه سلاطین، گرفتار دیوانگی قدرت و برتری جوئی. او از یکسو مردم شیراز را وامی دارد تا برای ساختن ایوانی نظیر طاق کسری «کلنگ از نقره درست»^۳ کنند، و از سوی دیگر هستی مردم را در پیکاری بیهوده با امیر مبارز، به باد نیستی می سپارد. با اینهمه شیراز در روزگار او «مثل يك خاتم فیروزه بواسحقى درخشان و بی غبار»^۴ روشنی تابناکی دارد. و حافظ نیز، همانند دیگر مردم محله کازرون، دوستدار اوست. در این هنگام شاعر جوان سرشار از شادکامی ها و شوریدگی هاست، شعر او، زبان او، زبان برهنه عشق است و شادخواری، بی آنکه بداند، زندگی چه گلهائی را از ایوان خانه اش خواهد چید:

ما را ز خیال تو چه پروای شراب است

خم گوسر خود گیر، که خمخانه خراب است

(۱): دکتر غنی تاریخ عصر حافظ انتشارات زوار چاپ سوم ۱۳۵۶

صفحه ۱۳۲

(۲): عیاشی او بی اندازه بود: آنگونه که به هنگام محاصره شیراز بر بالای

بام می رود و با دیدن لشکر امیر مبارز، این بیت را می خواند:

بیا تا يك امشب تماشا کنیم چو فردا شود فکر فردا کنیم

(۳): سفرنامه ابن بطوطه ج اول صفحه ۲۲۶

(۴): عبدالحسین زرین کوب از کوچه رندان امیرکبیر ۱۳۵۶

گل بر رخ رنگین تو، تا لطف عرق دید
 در آتش‌رشد، زغم دل، غرق گلاب است
 حافظ چه شدار عاشق ورنده است و نظرباز
 بس طور عجب، لازم ایام شباب است
 شعر او، در این هنگام، جوشش عشقی است پاک و زلال، اما
 همانند غزل‌های سعدی روان و دلنشین؛ و بازبانی تازه و ناب:
 ساقی به نور باده برافروز جام ما
 مطرب بگو، که کار جهان شد به کام ما
 ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
 ای بسی خبر ز لذت شرب مدام ما
 چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
 کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما...
 او، حتی در این هنگامه نام و کام، مدح نمی‌کند؛ بلکه در مقطع
 غزل، تنها گریزی به ستایش ممدوح می‌زند: بی آنکه پستی و چابلوسی
 را پیشه خود قرار دهد [این ویژگی نشان می‌دهد که آزادگی نیز در
 کنار عشق و شاد خواری در وجودش بالیدن می‌گیرد]. همانند این
 غزل که در ستایش حاجی قوام‌الدین حسن^۱ می‌سراید:

(۱): حاجی قوام‌الدین حسن: اردو لمردان بانفوذ فارس بود؛ و تکیه گاهی
 استوار بر ای ابواسحق. مرگ نا بهنگام او در سستی حکومت ابواسحق،
 نقش مهمی داشت.

مرا عهدیست با جانان، که تا جان در بدن دارم
 هواداران کویش را، چو جان خویشتن دارم...
 الا ای پیر فرزانه، مکن منعم ز میخانه
 که من در ترک پیمانه، ولسی پیمان شکن دارم
 برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع، لیکن
 چه غم دارم چو در عالم، قوام الدین حسن دارم
 و نیز در این غزل:

عشقبازی و جوانی و شرب لعل فام
 مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
 ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن
 همنشین نیک کردار و ندیم نیک نام...
 نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
 بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام
 هر که این صحبت بجوید خوشدلی بروی حلال
 و آنکه این مجلس نخواهد، زندگی بروی حرام

وقتی ابو اسحق اینجو بر اورنگ فرمانروایی نشسته بود،
 شاعران بسیاری به ستایشش برخاستند. عبید زاکانی - شاعر بزرگ و
 انتقادگر سترگ - منظومه «عشاق نامه» را به نام او کرد، و خواجوی
 کرمانی، مثنوی «کمال نامه» را؛ و نیز محمد بن محمود آملی کتاب
 نام آور خود «نقایس الفنون» را؛ اما حافظ در این هنگام سرخوشی و
 شادخواری، خاموش است،^۱ و تنها بعد از مرگ اوست که فریاد
 (۱) : کمابیش غزلهایی در ستایش ابو اسحق دیده می شود. همانند این غزل^۴

برمیدارد و همآوا با مردم شیراز به سوک او می‌نشیند :
 یادباد آنکه سرکسوی تسوام منزل بود
 دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل - از اثر صحبت پاک
 بر زبان بود مرا ، آنچه تو را در دل بود
 آه از این جور و تطاول که در این دامگاه است
 واه از آن عیش و تنعم که در آن محفل بود...
 راستی خاتم فیروزه « بو اسحاقی »
 خوش درخشید، ولی، دولت مستعجل بود
 دیدی آن قهقهه کبک خرامان ، حافظ
 که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود
 بسدینسان، بعد از کشته شدن ابواسحق، دوران شادکامی حافظ
 به پایان می‌رسد.

(۴) دوران میانسالی حافظ

الف : مبارزه حافظ با امیر مبارزالدین

بعد از قتل ابواسحق، عقاب جور، برفروز از شهر بال می‌گستراند.

← که اشاره آشکار به او دارد:

پیش ازینت پیش از این غمخواری عشاق بود
 مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود.....
 پیش از این کاین نه رواق چرخ اخضر برکشند
 دور شاه کامگار و عهد بو اسحاق بود
 شاید شماره غزلها بیشتر بود و بعد از پیروزی امیر مبارز از بین رفت.

وشبی تاریک و هولناک، پرده بر رخسار روشنی می کشد. در این هنگام قوادان و شیدان معرکه گردان میدان می شوند؛ تزویر راج می شود، و دروغ فرمانروا. آنانی که تا دیروز، در هراس از قدرت رندان و قلندران در پستوهای خانه خپ کرده بودند، قد راست می کنند و جلوه گری می نمایند. صوفیان و زاهد نمایان سرسلسله این قبیله اند. اینان که در نبرد با ابواسحق به یاری امیر مبارز برخاسته بودند، حکومت را از آن خود می دانند و بهره ای از قدرت برای خود می طلبند. و امیر مبارز نیز، همنوا با اینان، شیراز را به لجه ای تاریک و دهشتناک می کشاند.

اما، امیر مبارز کیست؟ او فرمانروائی سختگیر و خونریز است که « بغایت سفاهت و درشت گوئی و قساوت قلب و قلت رحم^۱ و بر سفک دما و ریختن خون بر عایا حریص و مشعوف بوده^۲ » و نیز مژدی است « بسیار سائنس و مدبر و شجاع و متهور و پر جد و جهد و قوی الا خونریز و سفاک و حریص بر جهانگیری. در امر دین اهل قشر و بسیر ظاهر پرست و ریاکار و متظاهر به دینداری، باین معنی که زهد فروشی و ریا را که در این قرن بازاریش رواج کامل داشت، یکی از وسایل پیشرفت خود قرار داده بود^۳ »

بدینسان خود را «شاه غازی» می نامد؛^۴ کتابها را به عنوان

(I) ر.ک. پیوست

(۲) حبیب السیر ج ۳ جزء ۲ صفحه ۲۷۵

(۳) تاریخ عصر حافظ صفحه ۱۷۲

(۴) همان کتاب صفحه ۱۷۲

«محرمۃ الانتفاع» می‌شوید؛^۱ برای ستیز با طوایف یاغی، از علماء و فقهاء حکم تکفیر آنان را می‌گیرد؛ برای بدست آوردن پشتیبانی متشرعین، باخلیفه المعتمد بالله، بیعت می‌کند؛^۲ به بهره کشی سنگدلانه و فرمانروائی سرکوبگرانه خویش، رنگ شرعی و عرفی می‌بخشد؛ نقشه کور کردن و قتل فرزندان را می‌کشد؛ و بخاطر بعضی از اشعار سعدی، قصد ویرانگری مقبره او را می‌کند.^۳ حافظ به چند دلیل نمی‌تواند با این فرمانروای بیدادخو همسوئی داشته باشد.

۱. او در چهره امیر مبارز، قاتل ابو اسحق و قصاب مردم محله کازرون را می‌بیند.

۲. دلبستگی او به درویشان طغیانگر و بی‌چیز، ملامتیان آزاده و فارغبال، و قلندران سازش‌ناپذیر، و نفرتش از صوفیان و زاهدان ریائی و زراندوز، سبب کینه او به امیر مبارز و همدستانش می‌شود.

۳. حافظ شاعری است آزاده، ستایشگر زیبایی و شادی، ترانه‌خوان عشق و امید به زندگی، و مخالف خشک‌اندیشی و سختگیری های عبوسانه و زاهدانه.

(۱) همان کتاب صفحه ۱۸۶

(۲) مطلع سعدین صفحه ۲۷۶

(۳) منتخب التواریخ نطنزی می‌گوید: امیر مبارز « به واسطه بعضی از اشعار شیخ مشرف الدین مصلح السعدی، خواست که صندوق متبرک او را بسوزد. شاه شجاع که ارشد اولاد بود، دلیرانه به زانو درآمد و گفت که بر آنابت شیخ شادم، چنانکه گفته است:

سعدیا بسیار گفتن، عمر ضایع کردن است

وقت عذر آوردن است، استغفر الله العظیم

پس بیهوده نیست که اینهمه به او می تازد و نگونساریش را می طلبد.
من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم
محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
توبه از می، وقت گل، دیوانه باشم گر کنم...
وقت گل گوئی که زاهد شو بچشم و سر، ولی
می روم تا مصلحت با شاهد و ساغر کنم
لاله ساغر گیر و نرگس مست و برما نام فسق
داوری دارم بسی، یارب، کرا داور کنم؟!...
گر چه گردآلود فقرم، شرم باد از هتم
گر به آب چشمه خورشید، دامن ترک کنم...
اما محتسب کیست؟ نامی است که طرفا و رندان شیراز بر او
نهاده اند. نویسنده مطلع سعدین می گوید: «شاه شجاع و ظرفای شیراز
امیر مبارزالسین محمد را به زبان ظرافت محتسب می گفتند. شاه شجاع
در مبالغه ای که جناب مبارزی در باب احتساب می کند، رباعی دارد
ثبت افتاد:

در مجلس دهر، ساز مستی پست است
نه چنگ به قانون و نه دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند
جز محتسب شهر که بی می مست است»^۱

حافظ نیز با ابهامی شاعرانه از محتسب سخن می‌گوید؛ و دوران
او را «ایام فتنه‌انگیز» و «زمانهٔ خونریز» می‌خواند:

اگر چه باده فرح بخش و باد گل‌بیز است

به بانگ چنگ مخور می، که «محتسب» نیز است^۱

صراحی‌ئی و حریفی گرت به چنگ افتد

به عقل نوش که ایام، فتنه‌انگیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن

که همچو چشم صراحی، زمانه، خونریز است

به آب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می

که موسم ورع و روزگار پرهیز است

بیشک، در چنین دوران تلخ و خونباری، حافظ و یارانش

بگوشه‌ای خزیدند. با اینهمه اوشادمان است که ره عشق می‌پوید و چون

محتسب در «پردۀ‌پندار» گرفتار نیست.

اگر امروز، یاران نیمه‌راه - صوفیان دغلکار - به همگامی با

فرمانروایان برخاستند، چه باك؟ که او همچنان خرقه‌اش در گرو می و

مطرب است و قصه‌اش بر هر سر بازار رایج است:

هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند

و آنکه این کار ندانست، در انکار بماند

جز دلم، کو ز ازل تا به ابد عاشق رفت

جاودان کس نشنیدم که در کار بماند.

از صدای سخن ندیدم خوشتر
 یادگاری که در این گنبد دوار بماند
 محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
 از زبان دل ما بین، که در آن کار بماند
 خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت

قصه ماست که بر هر سر بازار بماند. . .
 در چنین هنگامه‌ای، فریب یکه تازی می‌کند. بعنوان نمونه
 «يك سیه زاهد شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند. اما هرگز به
 صحرا نرفته بود و درخت میوه ندیده. از وی پرسیدند درخت انجیر
 و خربزه کدام بزرگتر است؟ گفت باید درخت خربزه بزرگتر باشد»^۱
 و زین الدین علی کلاه - رهبر صوفیان عصر - گربه‌ای را آموزش
 می‌دهد تا در صف جماعت نماز بگزارد؛ و از همین راه به مقام و
 ثروت دست می‌یابد. سپس بیهوده نیست که حافظ فریاد برمی‌دارد:
 بود آیا که در میکده‌ها بگشایند؟!

گره از کار فرو بسته منا بگشایند؟!
 در میخانه بیستند، خدایا مپسند

که در خانه تزویر و ریا بگشایند.
 در این روزها، که آسمان شیراز در غبار ابرها پنهان است.
 حافظ خلوت نشین، با سلاح امید و عشق به زندگی و شادکامی‌های آن
 به میدان می‌آید. امید نیرومندترین آوای اوست که چون چشمه‌ای گرم
 از نهضت کلامش می‌جوشد؛ و مردم را به صبحی روشن نوید می‌دهد.

او با زبان امید، از سپری شدن ایام غم و از نیستی رقیبان پسرده در و سلطه جوسخن می گوید؛ و از مرگ که ستمگران را همراه با ستمدیدگان به خاک می سپارد. پس وقتی جمشید را از مرگ گریزی نیست، و بر «صحیفه هستی رقمی» باقی نمی ماند، چه جای شکر و شکایت است؟ در این هنگامه، تنها کورانیشان غافلند که به «مخزن زر و گنج درم» تکیه می دهند و آنرا جاودانه می پندارند؛ بی آنکه بدانند که در زیر این رواق زبرجد «جز نکوئی اهل کرم» باقی نمی ماند و دیگر «هیا هوئی بسیار برای هیچ»^۱ است. چنانکه خود می گوید:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

من ارچه در نظر یار خاکسار شدم

رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

چو پرده دار به شمشیر می زند همه را

کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت، ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه هستی، رقم نخواهد ماند

سرود مجلس جمشید گفته اند، این بود

که جام باده بیاور، که جم نخواهد ماند...

برین رواق زبرجد، نوشته اند به زر

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

(۱) به وام از شکسپیر.

ز مهربانی جانان ، طمع بر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند
عشق به زندگی و شادکامی های آن، سلاح دیگر حافظ، برای
ستیز با امیر مبارز است. سالها پیش، رند نیشابور با همین سلاح به
میدان آمده بود و گفته بود:
ما و می و معشوق در این کنج خراب
فارغ ز امید رفتن و بیم عذاب
جان و تن و جام و جامه در رهن شراب
آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب
و حافظ می گوید:

من ترك عشق شاهد و ساغر نمی كنم
صد بار توبه كردم و دیگر نمی كنم
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
با خاک کوی دوست ، برابر نمی كنم
تلقین و درس اهل نظر، يك اشارت است
گفتم کنایاتی و مکرر نمی كنم . . .
شیخم به طعنه گفت که رو، ترك عشق كن
محتاج جنگ نیست برادر ، نمی كنم
این تقویم تمام که با شاهدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی كنم . . .

ب: دوره اول حکومت شاه شجاع

بخشی از دوران میانسالی و بیشتر روزهای پیری حافظ^۱، در زمان فرمانروائی شاه شجاع گذشت. این فرمانروا برخورد دوگانه‌ای با مردم شیراز داشت. او در آغاز، تکیه‌گاه خود را در میان رندان و قلندران یافت، اما بعد به آنان پشت نمود و راه پدرش را در پیش گرفت؛ و از پشتگرمی صوفیان و زاهد نمایان و متشرعین بر خوردار شد. بدینسان، ما حکومت او را به دو دوره تقسیم می‌کنیم؛ و برخورد حافظ با او را در هر دوره، جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

* * *

وقتی شاه شجاع پدرش امیر مبارز را از اورنگ قدرت به‌زیر می‌کشد و کور می‌کند، در شیراز ولولهای بر پا می‌شود؛ ولولهای شورانگیز و شادی آفرین. مردم خسته و درمانده که از سختگیری‌های مستبدانه و ستمگرانه امیر مبارز به ستوه آمده‌اند، از سرنگونی او به شوق می‌آیند؛ و جشنی پر شور برپا می‌کنند. رندان و قلندران خسته از کینه‌ورزی صوفیان و زاهد نمایان سماع‌کنان و دست‌افشان به پایکوبی و شادمانی می‌پردازند؛ و شیراز را از هیاهوی مستانه خود پر می‌کنند. در این رزهای شادکامی و شادخواری، حافظ چگونه می‌تواند خموش باشد؟ در حالیکه می‌توان «به بانگ چنگ حکایت‌ها»ئی گفت که تا دیروز «از نهفتن آن، دیگ سینه» جوش می‌زد. اینک که روزهای وحشت

(۱) بیشتر حافظ شناسان سال تولد حافظ را ۷۲۶ دانستند. اما جای آنست

که چون دکتر غنی، در این باره، تردید نمائیم.

وتیرگی و هول گذشته است، اینک که رندان گوشه نشین از گرداب بلا
رستند و جلوه نمائی می کنند، چگونه او سخن نگوید و پیروزی شاه
شجاع را جشن نگیرد؟! پس همراه با مردم شیراز آوازه های شادی سر
می دهد و نگویند امیر مبارز را به فال نیک می گیرد: ^۱

سحر ز هاتف غییم رسید مژده بگوش
که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش
به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایت ها
که از نهفتن آن، دیگ سینه می زد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده
به روی یار بنوشم و بانگ نوشانوش
زکوی میکده، دوشش به دوش می بردند
امام شهر که سجاده می کشید به دوش

(۱) حافظ در باره کور شدن امیر مبارز، در قطعه ای معروف می گوید:

دل منه بر دینی و اسباب او
زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس غسل بی نیش از این دکان نخورد
کس رطب بی خار از این بستان نچید...
شاه غازی، خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون می چکید
که به يك حمله سپاهی می شکست
که به هوئی قلب گاهی می درید...
سروران را بی سبب می کرد حبس
گردان را بی خطر سر می برید...
آنکه روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید

دلا، دلالت خیرت کنم به راه نجات

مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش ...

در چنین هنگامه ای شاه شجاع از يك بازی سیاسی بهره می گیرد او میداند که به نیروی زندان و قلندران باید بهای بیشتری بدهد؛ بویژه آنکه، صوفیان و متشرعین در برابر او ایستاده اند و سرنگونی حکومتش را می طلبند. مگر نه آنکه اینان، پشتیبان پدر بودند و با دشمن او، دشمنی می ورزیدند؟ پس چگونه می تواند با آنان، همدل و هم آوا گردد؟ و بخشی از قدرت را به آنان بدهد؟ پس با زندان و قلندران همزبان می شود؟ و ستیز با همدستان پدر را آغاز می کند (مانند ابواسحق اینجو) در این دوران، قلندران نیروئی بزرگ و توانمند. در همین سالهاست که جنبش درویشان در خراسان (۷۵۴) و مازندران (۷۶۲) به پیروزی می رسد؛ و اولین بذر جنبش حروفیه، در شیارخم دل میهنان پاشیده می شود. پس همدلی با قلندران آغاز می شود. شهر از هیاهوی ستان خرابسات نشین پر می گردد؛ و «حافظ قرا به کش» می شود و «مفتی پیاله نوش». چنانکه خود می گوید:

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش

حافظ قرا به کش مشد و مفتی پیاله نوش^۱

(۱) کمال خجندی - شاعر همعصر حافظ - با اشاره به هم آوایی شاه شجاع

با زندان می گوید:

نشد به طرز غزل هم عنان ما حافظ

اگر چه در صف زندان ابوالقوارس شد

ابوالقوارس: کنیه شاه شجاع

(۲) در باره این غزل می گویند: حافظ با مفتی زاده ای عشق می ورزید. شاه -

صوفی ز کنح صومعه با پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو می کشد به دوش
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم سقوال، صبحدم از پیر می فروش
گفتا: نه گفتنی است سخن، گرچه محرمی
در کش زبان و پرده نگهدارومی بنوش...
بدینسان حافظ آزاده، همآوا با قلندران به ستایش شجاع
برمی خیزد؛ و او را که سرنگون کننده بیداد امیر مبارز است، مدح
می کند.^۱

(۵) دوران پیری حافظ (دوره دوم حکومت شاه شجاع و ستیز حافظ با او)

بعد از مرگ امیر مبارز، شهرهای شیراز، اصفهان و کرمان پاره
پاره می شود. بر شیراز، شاه شجاع فرمان می راند؛ و بر اصفهان، شاه
محمود (برادر شاه شجاع). بر کرمان، سلطان احمد (برادر دیگر شاه شجاع
سلطه دارد، و بر یزد شاه یحیی (برادرزاده و داماد شاه شجاع).

→ شجاع سر رسید و گفت: حافظ قرا به کش شد و مفتی پیا له نوش
حافظ قی البدیهه گفت: در عهد پادشاه خطا یخش جرم پوش دروغش بگردن
راوی

(۱) دسته ای حافظ را مداح خواندند؛ و دسته ای دیگر - از جمله استاد
باستانی پاریزی در مقاله حافظ چندین هنر - او را ندیم همیشه شاه شجاع
و «محرم خانوادگی» او دانستند؛ بی آنکه به تحول درونی حافظ و
دگرگونی سیاست شاه شجاع توجه کنند.

بدینسان عصیان و سرکشی آغاز می شود.

شاه شجاع - که فرمانروائی آزمند و قدرت طلب است، می خواهد که بستگانش را تحت الحمايه خود در آورد. اما، از آنجا که « ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی ننگبند »^۱، این طرح عقیم می ماند؛ و کشاکشی بیهوده آغاز می شود: برادر در برابر برادر، و داماد در برابر عمو و پدرزن؛ همانگونه که حافظ به تصویر می کشد:

این چه شوربست که در دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

ابلهانرا همه شربت زگلاب است و شکر

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

اسب تازی شده مجروح به زیر پالان

طوق زرین همه بر گردن خر می بینم

دخترانرا همه جنگ است و جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینم

هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

در این میانه میدان، شاه شجاع و شاه محمود رزم آوران اصلی

هستند. اما شاه یحی و سلطان احمد از يك منازل سیاسي بهره می گیرند

و گاهی به اینسو می چرخند، و گاه به آنسو. در این ستیز تنگاتنگ،

رندان و قلندران با شاه شجاع همآوایند؛ و صوفیان و متشرعین با شاه محمود. این قشر - که در گذشته همدست امیر مبارز بود - اینک با شاه محمود همسوئی دارد؛ و او را به فرمانروائی شیراز فرامی خواند. شاه محمود به یاری آل جلاویر (ایلکانیان آذربایجان) بر شیراز چیره می گردد؛ و برادرش شاه شجاع را با خواری و دردمندی از شهر می تاراند. و باز روزهای خسوف و آشفته گسی شیراز فرا می رسد. شیرازیان - که روزهای تیره و غمبار دوران امیر مبارز از یادشان نرفته است - به این فرمانروای جدید نفرت می ورزند؛ و همآوا با رندان و قلندران، آرزوی بازگشت شاه شجاع را می کنند؛ و چون حافظ آواز رهایی شیراز را از چنگال اهریمنان سر می دهند:

دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی

کز عکس روی او، شب هجران سر آمدی

تعبیر رفت و یار سفر کرده می رسد

ای کاش هر چه زودتر از در درآمدی...

فیض ازل به زور و زر، ار آمدی به دست

آب خضر، نصیبه اسکندر آمدی...

چیرگی شاه محمود بر شیراز، چپاولگری و ویرانگری ترکها

را به همراه دارد. اینان که در پیروزی شاه محمود نقش اصلی را به عهده

داشتند، مالیاتی سنگین را بر مردم شهر تحمیل می کنند؛ و آنگونه بیداد

روا می دارند، که بقول نویسنده فارسنامه ناصری «کلو حسن از شیراز

به کرمان آمده بعرض پادشاه رسانید که مردمان فارس از تعدی واجحاف

تبریزیان بستوه آمده استدعای تشریف‌فرمائی شما را دارند...»^۱
 شاه‌شجاع برای نبرد با شاه محمود آماده می‌شود. و برای این
 رویارویی، همه بستگان را با خود متحد می‌کند؛ از جمله شاه منصور
 را که اتحاد او با شاه شجاع، سبب آفرینش این غزل حافظ می‌شود:^۲
 نسیم بباد صبا دوشم آگهی آورد
 که روز محنت و غم رو، به کوتاهی آورد
 همی رویم به شیراز با عنایت بخت
 زهی رفیق که بختم به مهری آورد
 به خیر خاطر ما کوش، کاین کلاه نمد
 بسا شکست که بالنسر شهی آورد...
 رسید رایت منصور بر فلک حافظ
 که النجا به جناب شهنشهی آورد.
 در این روزهای اندوهبار، حافظ نیز همانند مردم شیراز، چشم
 انتظار و آژگونی حکومت شاه محمود است. او که در چهره این فرمانروا
 بیدادگری و کژخوئی و عبوسی و خشک‌اندیشی امیرمبارز را می‌بیند، با
 زمزمه‌های آرام خود از او به بدی یاد می‌کند؛ و خواهان بازگشت
 شاه شجاع می‌شود که در نگاه او، فرمانروائی لطیف طبع است و به
 رندان و قلندران هم نظری دارد. پس می‌گوید:
 به ملازمان سلطان، که رساند این دعا را؟!
 که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

(۱) تاریخ عصر حافظ صفحه ۲۴۰

(۲) همان کتاب صفحه ۲۲۹

ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدارا...

همه شب درین امیدم، که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایان، بنواز آشنا را...
بزودی شاه شجاع باز می گردد، در میان هیاهوی شادمانه مردم
شیراز. و حافظ باز گشت او را جشن می گیرد؛ جشنی پر شور در کنار
رندان و قلندران رنج دیده. و او «ترانه ای که برای این عید دلنواز
ساخت يك قصیده بود و چند غزل آکنده از شوق علاقه. اما، این عید
واقعی چندان طول نکشید. و خیلی زود مثل غروب عید رنگ نو میدی
گرفت...»^۱

بزودی روش شاه شجاع دگرگون می شود. او در آغاز به
درویشان و قلندران روی خوش نشان می دهد؛ حتی به درویش رکن الدین
- رهبر جناح رادیکال سربداران - پیرو حسن جوری - برای تصرف
سبزوار کمک می کند؛ اما کم کم از آنان فاصله می گیرد، هشیارانه و
زیرکانه؛ بی آنکه شورش ناگهانی آنان را برمی انگیزاند. او میداند که
هستیش در گرو صوفیان و فقیهان و زاهدنمایان است. پس چرا به آنان
تکیه نکند؟ و چه شباهت شگفت انگیزی است بین او و قباد! قباد -
فرمانروای ساسانی - برای کوبیدن مؤبدان و اشراف با مزدك همدل و
همآواز می شود؛ اما، مؤبدان و اشراف - که از قدرت بیمانندی
برخوردارند - قدرت را از او می گیرند و زندانش می کنند. بعد از
مدتی قباد از زندان می گریزد و دوباره قدرت را به چنگ می آورد؛

ولی این بار، چرخشی تازه، در شیوه فرمانروائی او پدیدار می گردد. او که از قدرت مؤبدان و اشراف بیمناک است، با آن همدست می شود و ستیز با مزدکیان را آغاز می کند؛^۱ همانند بازگشت دوباره شاه شجاع نویسنده «تاریخ عصر حافظ»، این نکته را بدرستی یادآور می شود و می گوید: بعد از فتح شیراز «جماعتی از زهاد و اهل ظاهر که در آن عصر فراوان بوده اند و در اطراف او جمع شده، او را ملامت می کردند که بواسطه عدم توجه به وظائف شرعی و انحراف از جاده پدر خود گرفتار آن بدبختی ها شده است».^۲

بدینگونه شاه شجاع، مسیر تازه ای را انتخاب می کند، و بازی سیاسی او به پایان می رسد.

در این شطرنج سیاسی، تنها رندان و قلندرانند که مات می شوند؛ سرخورده از دوست و آشفته از پیروزی دشمن. با دگرگونی در سیاست شاه شجاع، منش و رفتار او نیز تغییر می کند. کم کم بیدادگری پیشه می کند؛ فریب می دهد؛ تنگ نظر و خشک اندیش می شود؛ و در زیر ردائی از تزویر و ریا می خزد. در چنین حال و هوائی است که پهلوان اسد خراسانی در کرمان طغیان می کند، طغیانی که بعدها به سربداران کرمان^۳ نام آور می شود. شاه شجاع برای سرکوبی این جنبش از هیچ

(۱) رجوع شود به کتابهای «از مزدک تا بعد» نوشته رحیم رئیس نیا، «سلطنت قباد و ظهور مزدک» نوشته کریستین سن، «مزدک» نوشته خسرو خسروی و تاریخ ایران باستان اثر دیاکونوف

(۲) تاریخ عصر حافظ صفحه ۲۴۵

(۳) به سبب نزدیکی پهلوان اسد خراسانی با سربداران خراسان، مورخین معاصر، (از جمله پتروشفسکی) این نام را بر این طغیان نهادند.

ترفندی رویگردان نیست. او زن پهلوان را می‌فریبد، به او وعده دروغین ازدواج می‌دهد؛ و به یاری همین زن، پهلوان را از پا درمی‌آورد.^۱ باز در همین دوره از حکومت اوست که پسرش سلطان شبلی را کور می‌کند؛^۲ پسر دیگرش سلطان اویس را مسموم می‌سازد؛^۳ برای پیوند با دختر اتابک لرستان - به سبب سرپیچی پدر از این ننگ - آماده نبرد با او می‌شود؛ و حتی در اوج رسوائی، آرزوی همخوابگی با نامادربش را می‌کند.^۴ اما، شاه شجاع چهره دیگری نیز دارد؛ چهره‌ای مردم‌فریب و عابدنما؛ همانند پدرش امیر مبارز.

بدینسان، با خلیفه عباسی - که او هم گربه عابدنمای دیگری است - بیعت می‌کند، و بر اندام ناساز حکومت خود، لباس شرع و عرف می‌پوشاند.



(۱) حبیب السیر جزء ۳ مجلد ۲ صفحه ۳۰۷

(۲) روضة الصفا ج ۲ صفحه ۵۰۸

(۳) تاریخ عصر حافظ صفحه ۳۹۲

(۴) شاعری در دم شاه شجاع می‌گوید:

آنچه آن ظالم متمگر کرد بالله از هیچ گبر و کافر کرد
سیخ در چشمهای بابا کوفت میل در سرمه‌دان مادر کرد
سلمان ساوجی نیز می‌گوید:

کتاب و جمله تواریخ خوانده‌ام بسیار

ز زیرکان و بزرگان نیک نهاد

نخواندم و نشنیدم، ندیده‌ام هر گز

کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گا ...

زیر نویس تاریخ کرمان صفحه ۴۰۳

آیا حافظ در این روزهای تیره و طولانی، خاموش نشسته است؟
 بیشک نه. او این بار نیز، با همان سلاحی به میدان می آید که به مصاف
 با امیرمبارز و شاه محمود برخاسته بود؛ یعنی سلاح امید و آزادگی،
 عشق به زندگی و شادکامی و زیبایی های آن. بدینسان به نبرد با سپاه غم
 برمی خیزد:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سخت بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
 اگر غم لشکر انگیزد، که خون عاشقان ریزد
 من و ساقی به هم سازیم و بنیادش بر اندازیم
 شراب ارغوانی را، گلاب اندر قدح ریزیم
 نسیم عطر گردانرا، شکر در مجمر اندازیم
 چو درد دست است و رودی خوش، بزن مطرب سرودی خوش
 که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم ...
 سرود آزادگی سر می دهد:

محرم هانف میخانه به دولتخواهی
 گفت: باز آی که دیرینه این در گاهی
 با گدایان در میکده ای سالک راه
 به ادب باش، گر از سر جهان آگاهی
 بر در میکده رندان قلندر باشند
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ...
 به ریاکاری شاه شجاع و همدستانش می تازد:

واعظان کابین جلوه در محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می روند، آن کار دیگری کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتری کنند؟...

در همین سالهاست که حافظ از دست «صرافان گوهرناشناس»^۱
ناله می کند، «آب و هوای فارس» را «سفله پرور»^۲ می داند؛ و قصد هجرت
از شیراز به یزد را می کند. در این سالها، شاه یحیی فرمانروای یزد است.
او - که در طغیان پهلوان اسد آتش افروز معرکه بود و به سبب مصلحت
جانب درویشان گرفته بود -^۳ اینک در اوج کامروائی فرمان می راند.
اما حافظ، او را فرمانروائی عبوس و پول پرست می یابد؛ و بعد از دو سال
دربلدی و غربت، شهر یزد - این زندان سکندر - را ترک می کند؛ و
به شیراز - ملک سلیمان - بازمی گردد. حافظ در این غزل، آرزوی
بازگشت به شیراز را چنین به تصویر می کشد:
خسرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم، وز پی جانان بروم...

(۱) آه آه از دست صرافان گوهرناشناس

هر زمان خرمهره را با زر برابر می کنند

(۲) آب و هوای فارس عجب سفله پرور است

کو همهری که خیمه ازین خاک برکنم

(۳) به دعوت شاه یحیی، سرداران خراسان (بیلق و سبزوادی) برای پهلوان
اسد نیروی کمکی می فرستند؛ اما بی کفایتی و بی سیاستی این پهلوان،
او را به شکستی تلخ می کشاند.

دلم از ظلمت «زندان سکندر» بگرفت

رخت بریندم و تا «ملك سلیمان» بروم...

«تازیان»^۲ را غم احوال گرانباران نیست

«پارسایان» مددی تا خوش و آسان بروم

آیا سفرحافظ به یزد از روی ناچاری بود؟ و یا چون تبعیدی

یمگان (ناصر خسرو) از ترفند نابکاران به آن شهر پناهنده شد؟

حافظ در مقطع غزل بالا چنین می گوید:

ور چو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون

همره کوبه آصف دوران بروم

بیشک «آصف دوران»، کسی جز جلال الدین تورانشاه -

همکلاسی دیروزی حافظ^۲ و وزیر امروزی شاه شجاع - نمی باشد.

حافظ در این غزل از رنج غربت می نالد، و از بی مغزی و بی احساسی

آل مظفر (تازیان) - بویژه شاه یحیی - به فریاد می آید؛ و از تورانشاه

می خواهد که او را به شیراز بازگرداند، مددی از دوست و همکلاسی

(۱) سلمان ساوجی می گوید:

از طرفکی دولتش، گردن دیوان بیست

وز جهتی لشکرش «ملك سلیمان» گرفت

(۲) تازیان: ایهام دارد ۱ بمعنی عرب ۲ خانواده آل مظفر که در اصل

عرب بودند.

(۳) تذکره عرفات العاشقین، جلال الدین ثورانشاه را همکلاسی حافظ

می داند و می گوید که هر دو در خدمت شمس الدین عبدالله بنجیری

تحصیل می کردند.

زیر نویس تذکره میخانه صفحه ۹۵۰

گذشته. اما، چه چیزی مانع بازگشت او به شیراز می‌شود؟ بیشک ستمکاری و عصب‌شکنی‌های شجاع. حافظ، غزل‌های پرشور زیر را، در همین دوران غربت سروده است. سوز و گداز این ایات نشان می‌دهد که سفر او به یزد، نه سفری عادی که هجرتی از سر سوز و دردمندی بود:

نماز شام غریبان، چو گریه آغازم
به مویه‌های غریبانه، قصه پردازم
به یاد بارو دیار آنچنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم
خدای را مددی، ای رفیق ره تا من
به کوی می‌کده دیگر علم برافرازم
هوای منزل یار، آب زندگانی ماست
صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم ...

و یا :

گر از این منزل غربت، به سوی خانه روم
دگر آنجا که روم، عاقل و فرزانه روم
زین سفر گر سلامت، به وطن باز رسم
نذر کردم که هم از راه به میخانه روم ...
وقتی حافظ، به شیراز بازمی‌گردد، در خانه جلال‌الدین تورانشاه پناه می‌گیرد؛ و در قطعه‌ای از دست مالیات‌بگیران و طلبکاران می‌نالد و می‌گوید :

به من پیام فرستاد دوستی دیروز
 که ای نتیجه کلکت زبان گویائی
 پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد
 چرا از خانه خواجه ، بدر نمی آئی ؟
 جواب دادم و گفتم: بدار معذورم
 که این طریقه نه خودکامی است و خودرانی
 وکیل قاضیم اندر گذر کمین کردست
 بکف قبالة دعوی چو مار شیدائی
 که گر برون نهم ز استان خواجه قدم
 بگیردم سوی زندان برد به رسوائی
 جناب خواجه حصار منست و گرزینجا
 کسی نفس زند از زحمت تقاضائی
 به عون قوت بازوی بندگان وزیر
 به سیلش بشکافم، دماغ سودائی
 قطعه بالا نشان می دهد که حافظ نه تنها به بلای بیداد شاه شجاع،
 بلکه به طاعون فقر و قرض نیز گرفتار بوده است.
 در همین سالهاست که پسر جوانش می میرد. و او اندوهگسار این
 نهال برومند - چونان قنوسی از دل خاکستر پرمی کشد و این غزل
 پرسوز را می سراید:
 بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
 باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد

طوطی را به خیال شکری دلخوش بود
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
قره‌العین من، آن میوه دل یادش باد
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد...

در قطعه‌ای نیز می‌گوید:
دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
چه دید اندر خم این طاق رنگین
بجای لوح سیمین در کنارش
فلک بر سر نهادهش لوح سنگین

و نیز در این غزل:
ای خرم از فروغ رخت لاله‌زار عمر
باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
از دیده‌گر سرشک چو باران رود رواست
کاندر رخت چو برق بشد روزگار عمر...
آیا زنش در همین سالها مرد؟ پاسخ این پرسش چندان روشن
نیست، اما او، در غزلی به سوکش می‌نشیند و می‌گوید:
آن یار کزو خانه ما جای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب‌بری بود
از چنگک منش اختر بد مهر به در برد
آری چکنم؟ فتنه دور قمری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه، ولیکن
افسوس که آن گنج روان، ره‌گذاری بود

در این روزهای تلخ تنهایی، ریاکاران، که در وجود حافظ دشمنی آشتی ناپذیر را می بینند، از کینه ورزی باز نمی ایستند، و سرانجام به آزار او بر می خیزند، آنهم به اتهام شك در وقوع جزا. نویسنده حبیب السیر بعد از ستایش حافظ، در این باره چنین می گوید: « روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه را مخاطب ساخته، گفت: هیچ يك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بريك منوال واقع نشده، بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است، و دو سه بیت در تصوف، و يك دو بیت در وصف محبوب، و تلون در يك غزل خلاف طریقت بلغاست. خواجه حافظ فرمود که: آنچه بزبان شاه می گذرد، عین صدق و محض صواب است. اما مع ذلك شعر حافظ در آفاق اشتهار یافته و نظم دیگر حریفان از دروازه شهر بیرون نمی نهد^۱. بنابراین کنایت، شاه شجاع در مقام ایذای حافظ آمده^۲: بحسب اتفاق در آن ایام جناب [حافظ] غزلی در سلك نظم کشیده که مقطعش اینست بیت:

گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد

وای اگر از پی امروز بود فردائی

شاه شجاع این بیت را شنید، گفت: از مضمون این نظم چنین

(۱) شاه شجاع ادعای شاعری نیز داشت، و در جواب حریفان و دشمنان

خود به شعر سخن می گفت.

بقول دکتر غنی «غالب گفته هایش سست و گاهی لفظاً و معنی در نهایت

سخافت است».

(۲) نویسنده تذکره میخانه، انگیزه کینه جوئی شاه شجاع را مشاعره

حافظ با ملك خاتون (زن شاه شجاع) می داند که پذیرفتن آن چندان

آسان نیست.

معلوم می‌شود که حافظ به قیام قیامت قایل نیست. و بعضی از فقهاء حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شك در وقوع جزا كفر است. و از این بیت این معنی مستفاد می‌گردد. و خواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایباری که در آن اوان عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بساندیشان را باز گفت. شیخ گفت: مناسبت آنست که بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی شعر به این معنی که فلانی چنین می‌گفت، تا به مقتضای آن مثل که آن که نقل کفر، کفر نیست، از این تهمت نجات یابی. بنابراین خواجه حافظ این بیت را گفته، پیش از مقطع در آن غزل مندرج است. بیت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت

بر در می‌کده‌ای بسا دف و نی ترسائی

و با این واسطه از آن دغدغه نجات یافت»^۱

پذیرفتن داستان فوق، چندان غیر منطقی نیست،^۲ چنانکه محمد گلندام^۳ در مقدمه دیوان حافظ می‌گوید که: قوام الدین عبداللّه - استاد حافظ - «در اثناء محاوره گفتی که این فرائد فوائدرا همه در یک عقد می‌باید کشید. و این غرر در را در یک سلك می‌باید پیوست... و آن جناب

(۱) حبیب السیر ج ۳ جزء ۲ ص ۳۱۵

(۲) بعضی از ادیبان - از جمله احمد شاملو - به سبب قدرت نامحدود و بیرحمانه پادشاهان، داستان فوق را رد کردند.

(۳) عده‌ای از محققین - از جمله علامه قزوینی و احمد شاملو - شخص فوق را یکی از نسخه برداران دیوان حافظ دانستند؛ نه تدوین کننده آن.

حوالت رفع و ترفیع این بنابر ناراستی روزگار کردی . و به عذر اهل عصر عذر آوردی ...»

بدینسان ، شاعر جهان آوازه مادر محبس رنج و تلخکامی ها به فریاد می آید و می گوید:

یاری اندر کس نمی بینم، یاران را چه شد؟!

دوستی کی آخر آمد، دوستداران را چه شد؟!

آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ بی کجاست!

خون چکید از شاخ گل، ابر بهاران را چه شد؟!

هیچکس به این صدای شور انگیز پاسخ نخواهد. زیرا در شب

بیداد خوی شیراز ستاره ای راهنمای گمشدگان بیابان نیست. همه جا

ظلمت است و کینه ورزی؛ و برادر کشی هائی که پایان نخواهد داشت .

حافظ سرخورده و وامانده ، دل به طوفان نوظهوری می بندد تا همه چیز

را درهم بکوبد و همه خار و خس را بیابان عطش زده این سرزمین بروید.

آری او به امیر تیمور چشم می دوزد تا حکومت آل مظفر را سرنگون

کند و مردم را از ستم آنان رهائی بخشد^۱ و می سرايد :

(۱) همانند این شکوائیه کمال الدین اسمعیل، که می گوید:

ای خداوند هفت سیاره کافری را فرست خونخواره

عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند دوصد پاره

چند سالی بعد اصفهان - که شاعر از رفتار مردم آن به ستوه آمده

بود - دچار حمله مغولان می شود؛ و شاعر نیز طعمه شمشیر خونریز

مغول گردد.

اوحدی مراغه ای نیز بعد از حمله مغول می گوید :

سینه مالامال دردست، ای درینا مرهمی!
 دل ز تنهائی بجان آمد، خدا را همدی
 چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
 ساقیا جامی به من ده، تا بیاسایم دمی
 زیر کی را گفتم این احوال بین. خندید و گفت
 صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی
 اهل کام و ناز رادر کوی رندی راه نیست
 رهروی باید جهانسوزی، نه خامی، بیغمی
 آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست
 عالمی دیگر بیاید ساخت، وز نو آدمی
 خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم^۱
 کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
 کمی بعد امیر تیمور سمری رسد؛ و از کشته‌ها پشته‌ها می‌سازد. او
 مثل همه فرمانروایان آن عصر، صوفیان را در خدمت خود می‌گیرد؛ در
 جهت آبادانی خانقاه‌ها می‌کوشد؛ اما دشت‌ها را از خون مبارزان
 سازش ناپذیر لاله‌گون می‌سازد. او با کشتن دویست هزار نفر از مردم
 مازندران، جنبش مرعشیان را بخون می‌کشد؛^۲ و با سازش خائنان^۳ پهلوان

←
 تقدیر به آب تیغ ناپاکی چند آتش در زد به جان ناپاکی چند
 از عالم قهر تند بادی بوزید بر چیدز روی خاک، خاشاکی چند
 حمدالله مستوفی تاریخ گزیده ص ۵۸۲

(۱) تلحیمی برای امیر تیمور
 (۲) رجوع شود به کتابهای «رضة الصفا ج»، «حبیب السیرج ۳» و «تاریخ
 طبرستان و رویان و مازندران»

مؤید خراسانی - آخرین فرمانروای سربدارای - به فرمانروائی چندین ساله سربداران پایان می دهد. اینچنین، باز حافظ به فریادمی آید؛ و امیر تیمور را « صوفی دجال شکل ملحد کیش » می خواند.

شیراز در این هنگام کانون آشوب هاست. شاه شجاع همچنان فرمان می راند، اما ناتوان و بی رمق؛ زیرا لحظه های مرگ او نزدیک است. او که تا دیروز خود را « فارس میدان کارزار ^۱ می نامید، اینک به خواری و زبونی می افتد؛ و با عجز و فرمانبرداری از امیر تیمور می خواهد که به شیراز حمله نکند. بعد از مرگ شاه شجاع، طوفانی دیگر، پهنه ایران را درمی نوردد.

« حافظ در آخرین سالهای زندگی »

(حافظ و شاه منصور)

بعد از مرگ شاه شجاع باز خاندان آل مظفر به جان هم می افتند. شاه یحی (داماد و برادر زاده شاه شجاع) شاه منصور (برادر شاه یحی) و سلطان زین العابدین (پسر شاه شجاع) پرچمداران اصلی این ستیزند. اینان - بی آنکه سایه هراسناک امیر تیمور را بر سرخویش حس کنند. به پیکاری بیهوده دست می یازند؛ و قصد براندازی یکدیگر

(۱) شاه شجاع در شعری می گوید:

ابوالقوراس دوران منم، شجاع زمان

که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد

منم که نوبت آوازه صلابت من

چو صیت همت من در بسیط خالک افتاد ...

را می کنند . حافظ سرخورده از امیر تیمور ، آنان را به همدلی و
همرانی می خواند ؛ و در غزلی زیبا با درك ضرورت تاریخی اتحاد
[در برابر امیر تیمور] آنان را به صلح دعوت می کند !

خوش کرد باوری فلکت روز داوری

تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری !

در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند

اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

سلطان و فکر و لشکر و سودای گنج و تاج

درویش و ابن خاطر و کنج قلندری

یک حرف صوفیانه بگویم ، اجازت است ؟

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری^۱

اما دریغاکه بر شیراز همچنان شب فرمان می راند ؛ و کمتر کسی

صدای حقیقت جوی حافظ را - که چون مهتابی گمشده در غبار ابرها

پنهان است - در می یابد . پس سرخورده و وازده ، در شولای تنهائی

می خزد ؛ و لبریز از یاسی انسانی می سراید :

این خرقه که من دارم ، در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی ، غرق می ناب اولی

چون عمر تبه کردم ، چندان که نگه کردم

در کنج خراباتی ، افتاده خراب ، اولی

چون مصلحت اندیشی ، دور است ز درویشی

هم سینه پر آتش به ، هم دیده پر آب ، اولی

من حال دل زاهد، با خلق نخواهم گفت
 کاین قصه اگر گویم ، با جنگ و رباب، اولی
 تابى سروپا باشد، اوضاع فلک زین دست
 در سر هوس ساقی، در دست شراب، اولی
 از همچو تو دلداری ، دل بر نکنم، آری
 چون تاب کشم باری، زان زلف بتاب، اولی
 چون پیرشدی حافظ از میکده بیرون شو

مستی و هوسناکی، در عهد شباب اولی
 کم کم ستاره کور سوزی می درخشد. این ستاره کم فروغ شاه
 منصور است که همه را به اتحاد و یگانگی برای ستیز با امیر تیمور
 می خواند. فراخوانی که پاسخش هیچ است و فرایندش فرمانبرداری
 مثنی زبون در برابر امیر تیمور می باشد.

اما ، شاه منصور کیست ؟ مثل همه فرمانروایان خودکامه ی
 بیدادگر ، قدرت طلب و افسار گسیخته؛ آنگونه که حتی از پسر عمیش -
 سلطان زین العابدین - نمی گذرد و بعد از کشاکشی چند ساله دستگیر و
 کورش می کند؛^۱ با اینهمه، مردانه بپا می خیزد؛ و ایران را از چیرگی
 خون بار تاتارانرها و آزاد می خواهد. بدینسان حافظ به شرق می آید
 و چندین غزل را نثار او می کند؛ همانند این غزل^۲ :

بیا که رایت منصور پادشاه رسید

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

(۱) همان کتاب ج ۴ ص ۵۸۷

(۲) حبیب السیر ج ۲ جزء ۲ ص ۳۲۱

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
عزیز مصر، برغم برادران غیور
ز قهر چاه برآمد، به اوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال شکل ملحد کیش^۱
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

حافظ، شاهد رزم دلاورانه شاه منصور با امیر تیمور (۷۹۵)
نیست؛ اما زوزه مرگ دوهزار نفر از مردم سیستان را در لابلای
دیدارها می شنود.^۲ و دادخواهی هفتاد هزار سربیکناه (به اندازه بیست
مناره) را در اصفهان می بیند.^۳ با اینهمه او شاعر امیدها و آرزوهاست.
و حتی در این ظلام شبانه خوف، نمی تواند خاموش بماند؛ می خواند
و رهایی شیراز را از چنگال اهریمنان نوید می دهد:
دو یار زیرک و از باده کهن دومنی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند، مردم انجمنی
هر آنکه کنج قناعت، به گنج دنیا داد
فروخت یوسف خود را به کمترین ثمنی

(۱) تلمیحی برای امیر تیمور

(۲) ادوارد براون از سعدی تا جامی ترجمه علی اصغر حکمت ابن سینا -

۱۳۳۹ ص ۲۴۰

(۳) روضة الصفا ج ۶ ص ۱۵۷

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
 به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی
 ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت
 عجب که برگ گلی ماند و بوی یاسمنی
 به بین در آینه جام ، نقشبندی غیب
 که کس بیاد ندارد، چنین عجب فتنی
 ز تندباد حوادث نمی توان دیدن
 در این چمن، که گلی بوده است یاسمنی
 نگار خویش به دست خسان همی بینم
 چنین شناخت فلک، قدر خدمت چومنی
 به صبر کوش توای دل، که حق رها نکند
 چنین عزیز نگینی ، به دست اهرمنی
 بشد ز فرقت یوسف، دو دیده یعقوب
 بیار باد فرح بخش ، بسوی پیرهنی
 به روز حادثه ، غم با شراب باید گفت
 که اعتماد به کس نیست، در چنین زمانی
 مزاج دهر تبه شد، در این بلا، حافظ
 کجاست فکر حکیمی ورای برهنی
 حافظ در سال ۷۹۲، جهان را - که از آن حتی سهم ناچیزی برای

خود نمی خواست - وداع می کند؛^۱ اما با سخن خود بر جهانی دیگر
چیره می گردد؛ جهان پهناور دلهای عاشقان .

اگر روزگاری ، خود کامگانی چون امیر مبارز و شاه شجاع ،
به زندگی حافظ بها نمی دادند امروزه خود در سایه فرمانروایی او
می زیند. زهی فرمانروایی کلام که مرگ ندارد. پایان فروردین ۶۳
آخرین باز نویسی شهریور ۶۶

(۱) مجمل فصیحی سال وفات حافظ را «۷۹۲» ذکر می کند و می گوید:
« وفات مولانا اعظم افتخار الافاضل شمس الله والدین محمدالحافظ
شیرازی الشاعر شیراز مدفوناً بکت (۷۹۲) » .
فصیحی خوانی مجمل فصیحی با تصحیح و تحشیه محمود فرخ
کتابفروشی باستان ص ۱۳۲

(نقد زیبایی شناسی حافظ)

هنر حافظ

شعر حافظ در تلخیص و در زمان جاری است. ایستائی ندارد. پویا و طوفنده است. به عبارت دیگر «هنر همیشه» است. اما هنر همیشه چیست؟ هنری هدفمند است که جاودانه ترین احساس بشری را به تصویر می کشد. هنر همیشه، نه چون هنر ناب گرفتار هذیان شاعرانه می شود، و نه چون هنر لحظه ای با زبان شعار به میدان می آید و در فردای تاریخ فراموش می گردد. هنر همیشه «بیان عام در خاص» است. یعنی عام ترین واقعیت را آنگونه واگو می کند که هر کسی خویش را در آینه آن می بیند؛ پس هنر همیشه با احساس شخصی بیگانه است؛ ربا نمی ورزد، با مردم جوش می خورد؛ عوام گرا نیست؛ شورانگیز و شعور آفرین است؛ و برای توده هاست با ذوق متعالی هنرمند.

شاهکارهای ادبی جهان چنینند. در شاهنامه فردوسی، تراژدی

صحنه‌ی بشری به تصویر کشیده شد؛ سرگذشت انسان، این سیزیفی^۱ که محکوم به رنجی ابدی است.

رستم در نبردی ناخواسته و نادانسته پسرش سهراب را از پا درمی‌آورد، بی‌آنکه بر کیکاووس بشورد؛ با اسفندیار روئین تن - که او نیز خواستار گسترش نوراست - می‌ستیزد، بی‌آنکه با او متحد شود؛ و به سوگ سیاوش - این میوه‌ی پرورده‌ی جانش - می‌نشیند، بی‌آنکه شمشیر کینه‌توزش را بر کیکاووس برانگیزاند. اینچنین، گلیم تیره بختی خویش را می‌بافد تا سرانجام در چاه خیانت و نامردی برادرش، شهادت گرفتار می‌شود.

مولوی نیز با زبان تمثیل^۲ سخن می‌گوید. ناله‌ی او، ناله‌ی انسان خمگینی است که از اصل خود جدا مانده است و حقیقت گمشده را می‌جوید.

کز نیستان تا مرا بیریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت خوشحالان و بدحالان شدم

(۱) سیزیف در اساطیر یونان محکوم به رنجی ابدی است. او سنگی را از پائین‌تله‌ای به بالای آن می‌کشانند؛ اما در نیمه‌ی راه سنگ رها می‌شود. و این حادثه تکرار و تکرار می‌شود. آلبتر کامرو و پرمرل این اسطوره را به تصویر کشیده

(۲) مولوی می‌گوید:

گفته‌آید در حدیث دیگران

بهر آن باشد که سردلبران

آتش است این بانگ و نیست ، باد

هر که این آتش ندارد نیست باد ...

داستان انگور او نیز ، از پراکنده گی انسانها در طی تاریخ سخن می گوید؛ هدف یکی، اما زبانها متفاوت. و همین پراکنده گی و نیافتن همزبانی و همدلی ، بذل تفرقه را در زمین جان آدمی می پاشد ؛ و آنها را از هم سوا می کند^۱. زیرا:

در کف هر کس اگر شمعی بسدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی .

خیام نیز پرسش هائی را مطرح می کند، که نه امروزی و فردائی که همیشگی اند ؛ و نیز ناصر خسرو و نسیمی و فرخی یزدی و نیما و دیگر شاعران بزرگ ما

ادبیات برجسته کشورهای دیگر نیز همین ویژگی ها را دارد .
تردید هملت - اثر جاودانه شکسپیر - تردیدی تاریخی است؛ تردید انسانهاست در ستیز باستم و خیانت و بیداد. هملت می داند که عموی او پدرش را کشته، و با مادرش ازدواج کرده است . اما او تردید دارد. در زمانی که باید بپاخیزد، می نشیند؛ و در زمانی که بپا می خیزد، فاجعه می آفریند. دن کیشوت^۲ با اشباح می رید. عصر او به سر رسیده است. ولی او همچنان بر اسب چوبین خیالش یکه تازی می کند. قهرمان رمان دن آرام چون لبه شمشیر لغزنده است؛ گاه اینسو و گاه آنسو. سرگردانی دردناکی او را از دریافت حقیقت دور می کند ؛ و زندگی

(۱) سوا کردن : جدا کردن (در گویش طبری)

(۲) دن کیشوت : اثر جاودانه سروانتس ، نویسنده نامدار اسپانیا.

را به‌ورطه هولناك نیستی می‌کشاند. وقهرمانان گذراز رنجها^۱ افسرادی خود ساخته‌اند که پس از شکست‌ها و تردیدها از ظلمت می‌گذرند و به نور می‌رسند. دیگر آثار جاودانه جهان نیز چنینند. کتاب ما در آینده يك طبقه را به‌تصویر می‌کشد. و کتاب یکصد سال تنهائی^۲، نه از تنهائی يك فرد که از تنهائی آمریکای لاتین سخن می‌گوید. و نیز چنین است سروده‌های جاودانه ناظم حکمت^۳، پابلو نرودا^۴، سمیع القاسم^۵، محمود درویش^۶، ریتسوس^۷، آراگون^۸، و دیگر شاعران بلند آوازه معاصر. پس هنر همیشه - که بیمارگ و جاودانه است - بیان عام در خاص می‌باشد، حفاظت نیز با همین زبان سخن می‌گوید. مضمون شعر او همیشگی و جاودانه است. او از آزادی سخن می‌گوید: با ریا و جهل می‌سنیزد؛ نیکی را گرامی میدارد؛ از رنجی مشترك با همه انسانها می‌سوزد؛ و دردی را واگویه می‌کند که زخم پنهان جامعه در بند است. بدینگونه شعر او مرز زمانی ندارد. شعر دیروزی و امروزی و فردائیست. به عبارت دیگر، او به پاری این زبان مرزهای زمانی را از بین می‌برد؛ و انسان عصر خویش را به انسان تاریخی بدل می‌کند.

(۱) اثر نامور آلکسی تولستوی

(۲) شاهکار ادبی آمریکای لاتین، نوشته گابریل گارسیا مارکز نویسنده کلمبیائی.

(۳) شاعر بزرگ ترکیه و یکی از نام‌آورترین شاعران معاصر جهان.

(۴) شاعر بزرگ شیلی، برنده جایزه ادبی نوبل.

(۵) شاعر بزرگ فلسطینی.

(۶) شاعر بزرگ فلسطینی.

(۷) بزرگترین شاعر معاصر یونان.

(۸) بزرگترین شاعر معاصر فرانسه.

بعنوان مثال ، وقتی او از امیر مبارزالدین سخن می گوید، شیوه کلامش آنگونه خطایی نیست که در ورطه گزارش تاریخی سقوط کند. بلکه این نبرد را به نبردی تاریخی تعمیم می دهد؛ و آنرا جاودانه و همیشگی می سازد:

دانی که چنگ و عودچه تقریر می کنند

پنهان خورید باده که تعزیر می کند

ناموس عشق و رونق عشاق می برند

منع جوان و سرزنش پیر می کنند

گویند رمز عشق مگوئید و مشنویید

مشکل حکایتی است که تقریر می کنند...

و نیز هنگامیکه با علی کلاه ازرق پوش - رهبر صوفیان عصر -

می ستیزد . کلام خود را آنگونه به زیور کنایه و ابهام و اشاره می آراید

که او را نه فردی خاص ، بلکه عام و همه جایی نشان می دهد.

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

تا آنجا که می سراید:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

این بیان شاعرانه در بیشتر غزلهای حافظ، آشکار است. بعنوان

نمونه در بیتی می گوید:

شاد ترکان سخن مدعیان می شنود

شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

این بیت در ظاهر به مرگ سیاوش - این نهاد پاکی و بیگناهی - بدست افراسیاب بدکنش اشاره دارد. درحالیکه هدف حافظ، کور شدن سلطان شبلی به فرمان پدرش شاه شجاع درعالم مستی و بی‌خبری است. حال اگر این واقعه را ندیده بگیریم، آیا در این بیت سخن از مرگ سیاوش‌ها نمی‌رود؟ و آیا آنرا در هر عصر خونبار و بیدارگر نمی‌توان بر زبان آورد؟

بدینسان زبان حافظ، زبانی جهانی می‌شود و انسان حافظ، انسانی تاریخی. و همین راز جاودانگی حافظ است. اینک برای نزدیک‌تر شدن به او، زبان، احساس، اندیشه و موسیقی شعرش را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱: پیام و اندیشه حافظ

« تمام جهان‌بینی حافظ، در واقع بر عشق مبتنی است، بر مفهوم از خود رهایی که عشق خود جز آن حاصلی ندارد »^۱

الف: عقل و عشق.

در عرفان عشق اوج پرواز است^۲. پرواز بسوی زیبایی و حقیقت؛ و عروج است بسوی کمال و دانائی. در عرفان عشق مرکز دایره خلقت است. و هستی با عشق پایدار

(۱) از کوچه زندان ص ۱۷۶

(۲) حلاج، زیباترین سخن را درباره عشق به هنگام مرگ پرشکوهش گفت: « آن است که امروز بینی و فردا بینی و پسان فردا بینی »

می‌گردد. اما عقل موجودی حسابگر و دوراندیش می‌باشد که با پای چوبین به رزم عشق می‌آید^۱ و شعبده هایش چون سحر سامری نقش بر آبست^۲. و عاقلان هرچند خود را نقطهٔ پرگار وجود می‌دانند،^۳ باز سرگشتگانی بیش نیستند که محروم از عشق در بیابان حیرت راه می‌سپرند.

پس بقول عین‌القضات - آن سوختهٔ آتش عشق^۴ « دیوانگی عشق بر همهٔ عقلها افزون‌آید، هر که عشق ندارد مجنون و بی حاصل است. هر که عاشق نیست خودبین و پرکین باشد، و خود رأی بود. عاشقی، بی‌خودی و بی‌وایی باشد»

(۱) پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

(۱) اینهمه شعبده‌ها عقل که می‌کرد اینجا

سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد

(۳) عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند، ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

(۴) « آخر الامر او را به دعوی الوهیت متهم ساخته ... پوست او را کردند.

در مدرسهٔ خودش بردار کرده، پس از آن بزر آورده، در بوریا به

نفت [نفت] آلوده پیچیده و سوختند. چنانکه خود گفته بود:

ما مرگ و شهادت ز خدا خواسته‌ایم

وانهم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم

گردوست چنین کند که ما خواسته‌ایم

ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

رضا قلیخان هدایت روضهٔ اول ص ۱۰۶

بطور کلی عشق در ادبیات آسیا - بویژه ایران - مضمونی عام و فراگیر است. منظومه‌های لیلی و مجنون^۱، شیرین و فرهاد^۲ و وامق و عذرا هر کدام زبان نا مکرر عشقند^۳، و نیز زبان مولانا و عطار و دیگر شاعران بزرگ ما، زبان عشق است و حدیث نامکرر شوریدگی.

سالها پیش از حافظ، عطار گفته بود:

خرد، گنجشک دام نا توانی است

ولیکن عشق، سیمرغ معانی است

خرد نقد سرای کاینات است

ولیکن عشق اکسیر حیات است

هراقی گفته بود:

نخستین باده کاندلر جام کردند

ز چشم مست ساقی وام کردند

به عالم هر کجا درد و غمی بود

بهم کردند و عشقش نام کردند

مولوی گفته است:

جسم خالک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد

با دو عالم عشق را بیگانگی است

و ندر او هفتاد و دو بیگانگی است

آزمودم عقل دوراندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علت‌های ما
و نسیمی همزمان با حافظ می‌گوید:
حیات زنده دلان ، جز به عشق بازی نیست
مباز عشق به بازی، که عشق ، بازی نیست
دلا بسوز ز عشقش چو شمع و خوش بگذار
که کار عشق بجز سوز و جان‌گذاری نیست
اما در سروده‌های حافظ ، عشق طنینی دیگر دارد. عشق شریف
ترین فن است و خوش‌ترین صدائی است که در زیر این گنبد دوار باقی
مانده است.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند
عشق در شعر حافظ جلوه‌های گوناگونی دارد.^۱ گاه عشق حافظ،
عشقی فراگیر به زیبایی است. انسان زندگی می‌کند تا عشق بورزد و
زیبائی‌ها را دوست بدارد؛ پس:
جهان فانی و باقی ، فدای شاهد و ساقی

که سلطانی عالم را ، طفیل عشق می‌بینم
از دیدگاه حافظ ، عشق در همه چیز متجلی می‌شود، حتی در

(۱) دکتر هومن در کتاب «حافظ چه می‌گوید» عشق حافظ را به «عرفانی،
افلاطونی و فرویدی» تقسیم می‌کند.

قامت زیبای یار، و باید عاشق بود تا این تجلی نهفته را دید. « از اینجا است که عشق انسانی برای حافظ نیز - میل روزبهار - همچون پلی به نظر می رسد که به عشق الهی راه می نماید »

گاه عشق حافظ، عشقی عرفانی است. در اینجا عشق بال پرواز است. وقتی فرشته نمی داند که عشق چیست، انسان می تواند فراتر از او اوج بگیرد. پس:

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند

بدینسان، فرشتگان در میخانه عشق را می کویند تا با انسان راه

نشین باده مستانه بزنند.

عشق عرفانی حافظ، دریچه ای دیگر نیز بروی ما می گشاید. وقتی انسان پرنده گلشن قدس است که در این « دامگه حادثه » گرفتار شد؛ و اشتباه آدم او را به این « دیر خراب آباد » کشاند؛ وقتی این جهان تبعیدگاه آدمیان است، پس چرا عشق نورزیم؟ و از قید دو جهان آزاد نباشیم؟ مگر نه اینکه استاد ازل هم، همین سخن را آموخت و به ما یاد داد که جز قامت ایستاده یار نیندیشیم؟ پس:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

(۱) دکتر هومن در کتاب «حافظ چه می گوید» عشق حافظ را به « عرفانی »

افلاطون و فرویدی تقسیم می کند

(۲) از کوچه رندان

(۳) ساکنان حرم سترو عفاف ملکوت

با من راه نشین باده مستانه زدند

طایر گلشن قدسم ، چه دهم شرح فراق
که درین دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد، درین دیر خراب آبادم.....
نیست بر لوح دلم، جز الف قامت دوست
چکنم؟ حرف دگر یاد نداد استادم....
عشق عرفانی حافظ ، باعشق بسیاری از صوفیان تفاوت دارد .
در اینجا، او همزبان با مولانا ابن عربی و شمس مغربی است که عشق
در دیدگاهشان، روشنائی خیره کننده‌ای از دریچه « وحدت وجود »
می‌باشد. حافظ نیز چون اینان می‌اندیشد که : در عشق « هفتاد و دو
دیوانگی » است؛ زیرا:

همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

وگاه عشق حافظ ، عشقی زمینی است. مانند این غزل:
مدامم مست میدارد ، نسیم جعد گیسویت
خرابم میکند هر دم ، فریب چشم جادویت
و یا :

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
وان راز که در دل بنهفتم ، بدر افتاد

(۱) با دو عالم عشق را بیگانگی است
و ندر و هفتاد و دو دیوانگی است

و نیز در غزل‌های زیر:

اگر آن ترک شیرازی، بدست آورد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

گفتم: غم تو دارم، گفتا: غمت سر آید

گفتم که: ماه من شو، گفتا: اگر بر آید

دوش می‌آمد و رخساره بر افروخته بود

تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود

و یا:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

نرگش عربده جوی و لبش افسون کنان

نیمشب دوش به بالین من آمد، بنشست

عاشق واقعی از دیدگاه حافظ کیست؟

از دیدگاه حافظ، عاشق واقعی رندی شوریده و خرابات نشین

ست که رنج سوختن را می‌پذیرد، بی آنکه آه و ناله سردهد؛ زیرا

(۱) با گوشه چشمی به این شعر معروف سعدی:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

می‌داند که :

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی شیوه رندان بسلاکش باشد

پس چنین رندی از بدنای هراس ندارد؛ و هر چند دیگران عیب
نظر بازی او کنند، باز از یاد محبوب غافل نمی‌ماند؛ و تمثیل او شیخ
صنعان است که در اوج شهرت - به سبب عشق ترسا زاده‌ای گمنام -
از همه چیز دست می‌شوید و ملامت صدها مرید را بجان می‌خورد .
چنانکه خود می‌گوید:

گر مرید راه عشقی، فکر بدنای مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمادداشت

→ این مدعیان در طلبش بی خبراند

آن را که خبر شد، خبری باز نیامد.

(۱) سخنی درباره نظر بازی حافظ :

از دیدگاه حافظ، وقتی عشق الهی در وجود انسان متجلی می‌شود، پرستش
زیبائی نیز، تجلی ستایش عشق والای انسان به حق است.
پس کوتاه نظران، بیهوده « عیب نظر بازی حافظ » می‌کنند. زیرا
بی‌خبران در نظر بازی او حیرانند و اندک بینائی خردبین. بدینسان حافظ
بر خلاف عراقی و اوحدی و کمال حجدی - نظر بازی خود را پاک
میداند و می‌گوید:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بدیدن

البته دسته‌ای کوشیدند تا با طرح داستان عشق ورزی او با مفتی‌زاده،
به چنین توهمی دامن بزنند که نشد.

ستیز حافظ با عقل :

نسه تنها حافظ، که همه عارفان زمان بزرگ با عقل در ستیز بودند. سالها پیش از حافظ، سنائی گفته بود:

عقل در کوی عشق ره نبرد تو ازین کور چشم، چشم مدار
و یا :

يك ره به دوباده دست كوته كن

این عقل دراز قد احمق را

عطار گفته بود:

عقل در سودای عشق استاد نیست

عشق کار عقل ماسد رزاد نیست

و مولوی گفت :

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی بایدزدن
حافظ نیز همینگونه عقل را می گوید و خوار و بی مقدارش

می شمرد:

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار

کاین شهنه در ولایت ماهیچکاره نیست

و یا :

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق

چو شب نمی است که بر بحر می کشد رقمی

براستی، این خردگریزی از کجا سرچشمه می گیرد؟ از دیرباز مشائیون (کسانی چون ابن سینا فارابی و ابن رشد) پرچمدار عقل،

وعارفان پرچمدار عشق بودند. و کوشش یحیی^۱ سهروردی - نام آور به شیخ اشراق - برای نزدیک کردن عرفان و فلسفه، بی فایده ماند؛ و این ستیز همچنان در پهنه اندیشه - بویژه در شعر - ادامه یافت. به اعتقاد نگارنده^۱ ستیز حافظ با عقل، نه ستیز با علم و خرد، بلکه ستیز با ایدئولوژی بغداد است که در لباس احتجاج و سفسطه ماهیت حاکمیت خونبار خویش را پنهان می کرد، و همه چیز را واقعی و منطقی جلوه می داد؛ و نیز نبرد با متکلمین است که با دستاویز عقل به ستیز بارندان و آزادگان بر می خاستند و آنانرا خوار می کردند.

(ب) ستایش آزادی

در عصر حافظ هنرمندان در خدمت فرمانروایانند^۱. میرشریف جرجانی نگارنده «صرف میر» و «شرح مطالع» به خدمت شاه شجاع می رسد و از پشتگرمی او برخوردار می شود^۲ مولانا نظام الدین شامی، بحضور امیر تیمور می رسد و «ظفرنامه» را برایش می نویسد.^۴

(۱) در اینجا نگارنده نظری برخلاف نظر کسروی دارد.

(۲) باید پذیرفت که «شاهان میهن ما قدرتی غیر محدود و درعین حال ظلمانی و سنگدلانه داشته اند.

حمایت مادی و معنوی آنها شرط بقاء روشنفکران عصر بود... شاعری نیست که به مدیحه این نابکاران مجبور نشده باشد» برخی

بررسیها ص ۳۵۵

(۳) حبیب السیر ج ۳ جزء ۳ ص ۵۴۷

(۴) حسینقلی ستوده تاریخ آل مظفر انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶ ص ۳۴

سعدالدین تفتازانی کتاب «مطول» خود را بنام معزالدین حسین کورت تألیف می کند.^۱

عضدالدین ایجی، نگارنده «مواقف»، پیشکش های پنجاه هزار دیناری دریافت می کند^۲، و سلمان ساوجی بعد از عمری ستایش ایلکانیان، سرنگونی این خاندان را جشن می گیرد و به شاه شجاع - واژگون کننده آل جلایر (ایلکانیان) خوش آمد می گوید^۳. و اگر آزاد مردانی چون زین الدین تایبادی را «با امراکاری نیست»، انگشت شمارند و در کنج عزلت گرفتار.

بدینسان حافظ آزاده، ترانه خوان آزادگی می شود و می گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز رنگ هر چه تعلق پذیرد آزاد است

گرچه گرد آلود فقرم، شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید، دامن تر کنم

و یا :

بنده پیر خراباتم که درویشان او

گنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند

در اینمورد او وارث سنت انقلابی ناصر خسرو است که سالها

قبل از او فریاد برداشته بود:

(۱) حبیب السیر ص ۵۴۴

(۲) روضة الصفا ج ۲ ص ۴۸۴

(۳) تاریخ عصر حافظ ص ۲۹۷

سخن چندگویی ز شمشاد و لاله

رخ چون مه و زلفک عنبری را

من آنم که در پای خوکان نریزم

مرین قیمتی در لفظ دری را

انسان آزاده در اندیشهٔ حافظ، ویژگی‌های خاص خود را دارد او رندی است عاشق و شوریده حال^۱ رها از رنگ و ریا، و بی‌اعتناء به جنگ هفتاد و دو ملت. این انسان آزاده سعایت جو نیست.^۲ ملامت را به جان می‌خرد و سلامت جو نیست. شوریده‌ای است که از قید دو جهان آزاد می‌باشد. و اگر در کوی نیکنمایی گذرش نمی‌دهند، غمش نیست. او سیمرغ قاف نشین است که دور از هیاهوی کوران زر اندوز، تجرد از همه هستی را برمی‌گزیند؛^۳ و عاشقی خود شکن است که با خرقة پوشان ظاهر بین در ستیزی تنگاتنگ می‌باشد.

چنانکه خود می‌گوید:

-
- (۱) حافظ چه شد ارعاشق و رندست و نظر باز؟
بس طور عجب لازم ایام شباب است
- (۲) ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
- (۳) فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هردو جهان آزادام
- (۴) بیر زخلق و چو عنقا قیاس کار بگیر
که صیت گوشه نشینان زقاف تا قافست

در خرّقه چو آتش زدی ای عارف سالک
جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

و یا :

نفاق و رزق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

و :

غلام همت دردی کشان یکرنگم
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند
مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی کمرو خسروان بی کلهند

و :

فکر خود و رای خود، در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی

(ج) : امید،

« امید در دیوان حافظ موج می زند. ابیات پراز مژده ها و تسکین
هاست. و همینهاست که دیوانش را فالنامه ساخته »^۱
غزل های حافظ، سرود زندگیست؛ سرود عشق، امید و شادکامی.
بویره، امید در شعر او درخشش خاصی دارد؛ امید به بهروزی بشر و

امید به فردائی روشن و بهتر. بدینسان او در ظلمانی ترین شبهای شیراز
به ستارهٔ پرفروغی می ماند که بشارت روشنائی می دهد و نوید صبحی
پیروزمند را بر لب دارد. همانگونه که خود می گوید:

سحر کرشمه صبحم بشارتی خوش داد
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

و یا :

بدان مثل که شب آبستن است روز از نو

ستاره می شمرد تا که شب چه زاید باز^۱

هر چند آسمان شیراز تیره و تار است ، و رقیبان سلطه جو و
پرده در فرمانروایند، اما غمی نیست وقتی که روزگار در گردش است
و بر صحنهٔ هستی رقصی باقی نمی ماند.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

من ارچه در نظر یار خاکسار شدم

رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

چو پرده دار به شمشیر می زند همراه را

کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

(۱) شنیدم که شب آبستن آید

ندانم کس کزو فردا چه زاید

(فخرالدین اسعد)

یکی امشب صبوری کرد باید

شب آبستن بود ، تا خود چه زاید

(نظامی)

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند ...

بدینسان امید او، پلی می شود به بردباری و پایداری و هیچ انگاری
ستم و بیداد در این بالندگی و پویائی گاه شعر او آنگونه طربناک و
شور آفرین می شود که هر انسان فرو خیزده در سایه یأس را به جوشش
در می آورد؛ آنگونه که همراه با او می خواند:

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی براو تازیم و بنیادش بر اندازیم

شراب ارغوانی را، گلاب اندر قدح ریزیم

نسیم عطر گردان را، شکر در معجر اندازیم

چو در دست است رودی خوش، بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پا کو بان سر اندازیم

و یا :

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ...

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت

دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

امید به دگرگونی روزگار، امید به بهروزی فردای بشر را نیز
به همراه خواهد داشت. بهاری خواهد که همه انسانها یار یکدیگر
خواهند شد. گل ارغوان با یاسمن به شاد خواری می نشیند، و چشم

نرگس نگران شقایق دلسوخته خواهد شد. پس می گوید:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام حقیقی به سمن خواهد داد

چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

گاه ابر یأس نیز بر آسمان شعر او سایه می افکند. یأس انسانی^۱

که نه نشانه تسلیم بلکه طلب اوست برای واژگونی جهان و ساختن

انسانی بهتر. بعنوان نمونه در دوره دوم حکومت شاه شجاع، وقتی

رندان و قلندران به گوشه تنهایی می خزند، او اینگونه سخن می گوید:

حالا مصلحت وقت در آن می بینم

که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم

تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح

شرمسار رخ ساقی و می رنگینم

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم

یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم...

و در غزل سوزناك دیگری می گوید:

سینه ما مال دردداست، ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی بجان آمد، خدا را همد می

(۱) این یأس انسانی در سروده های شاعران معاصر (۵۰ - ۳۲) بویژه

در شعر م - امید دیده می شود.

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو

ساقیا جامی به من ده، تا بیاسایم دمی

باکمی دقت در می یابیم که این سروده های نا امیدانه ، ناله فرو
خفته شاعری است که از حریفان دغا می گریزد و از اینکه در خرقه
آلوده لاف صلاح می زند، شرمسار رخ ساقی است. پس به کنج تنهایی
می خزد تا پاکدلی بگزیند و آئینه مهر آئین وجودش تیره و بی رنگ
نشود.

د : انسان گرایی

در عرفان پوینده حلاج ، با یزید بسطامی ، مولوی ، حافظ و
نسیمی^۱ انسان ارزش والائی دارد . بزرگی اوچنان است که تمامی
فرشتگان بر او سجده می کنند؛ و اگر شیطان از ستایش او سرپیچی می کند،
از بارگاه خداوند رانده می شود. همین اندیشه سبب می شود تا حلاج
با فریاد انسا الحق بر سردار برود ، و مرگی گلگون بهره « نسیمی » و
« سرمد کاشانی »^۲ شود . نگرش این عارفان به انسان از دریچه وحدت

(۱) عمادالدین نسیمی : شاگرد ، داماد و پیرو فضل الله حروفی و شاعری

پرشور و توانا بود که به فتواء علماء در جنب پوست از تش کنند

(رك . رياض العارفين . روضه اول) . جهان بینی او و حافظ بسیار

به هم نزدیک است.

(۲) سرمد کاشانی: شاعر پرشور و توانا بود و از شاگردان ملاصدرا و میر

فندرسکی . مقول در هند.

وجود می‌باشد. مولوی که بزرگترین شاعر وحدت وجودی و شارح اندیشه‌های ابن عربی و صدرالدین قونوی^۱ است، بارها در ستایش انسان سخن می‌گوید.^۲ او انسان‌ها را جدا از باورهای فرقه‌ای ارزشمند می‌شمرد و می‌گوید:

همه انسان‌ها در جستجوی حقیقتی یگانه‌اند، اما به زبانهای گوناگون
و همه ناهم‌زبانی‌ها در صورت است، نه در معنی. بگفته خودش:
پیش چشم داشتی شیشه کبود

زان سبب دنیا کبود می‌نمود
چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسشی با موسی در جنگ شد
اختلاف خلق در نام او افتاد

چون به معنی رفت، آرام او افتاد
بعد از بیان داستان فیل در تاریکی، نتیجه می‌گیرد:
در کف هر کس اگر شمعی بدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی

شمس مغربی نیز که پیرو وحدت وجود ابن عربی و مولوی

(۱) صدرالدین قونوی: نا پسری محی‌الدین عربی که واسطه اندیشه ابن عربی و مولوی بود. و عراقی از مکتب او کسب فیض نمود. و با الهام از او لمعات را در شرح خصوص الحکم نوشت:

(۲) در این زمینه نگارنده کتابی با عنوان «جهان‌بینی انسانی» مولوی ونسیمی منتشر خواهد کرد.

است» آدم را مظهر جام جهان نمای وجود میداند^۱ و می گوید:
کثرت نقش موج گوناگون

نیست الا ز جنبش دریا

آنچه امواج خوانمش، بحر است

گشته ظاهر به کسوت من و ما

ونسیمی - شاعر حروفی می گوید:

گوهر دریای وحدت، آدم است ای آدمی

گر بر آدم سر اسماء را بدانی آدمی

در رخ آدم که هست آئینه گیتی نمای

صورت حق را به چشم جان ببین گر آدمی

رنگ فرعون و نمرودی و دجالی چورفت

هم خلیل و هم کلیم و هم مسیح مریعی

در شعر حافظ نیز انسان مقام والائی دارد او آزاده شوریده ای

است که در قلبش شعله تابناک عشق روشن است، و بار امانتی را که

کوهها و آسمانها از پذیرفتن آن سرزدند، بر دوش می کشد. بدینسان

فراتر از فرشتگان اوج می گیرد، و آنان را و او می دارد تا با او - انسان

راه نشین - باده مستانه بزنند.

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

(۱) ر.ک. رساله جام جهان نما دیوان شمس مغربی به اهتمام دکتر ابوطالب

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
بما من راه نشین باده مستانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند^۱
و یا:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت، دیدم ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
اونیز چون مولوی و شمس مغربی، اختلاف آدمیان را در نیافتن
حقیقت می‌داند و می‌گوید:
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند
اگر چهره واقعی حافظ را بشناسیم و دریابیم که چگونه از کلمات
مناره‌ها می‌ساختند، به سترگی سروده‌های این مهرورزان و آئینه‌داران
عشق و دوستی پی خواهیم برد.

(۱) اشاره به آیه ۷۳ از سوره «احزاب» دارد: «اناعرضا الامانة على - السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان» یعنی: ما بر آسمانها و زمین و کوهها امانت را عرضه کردیم؛ پس آنان از قبول آن و برداشتن امتناع کردند و از آن ترسیدند؛ اما برداشت و پذیرفت انسان آن امانت را»

ر : وحدت وجود (پافته ایسم)

وحدت وجود، اوج قلهی عرفان است. این نظریه که فرایند تکامل عرفان، در دوران قرون وسطی می باشد، در آثار ابن عربی [نویسنده فصوص الحکم و فتوحات مکیه] شکلی مدون بخود می گیرد و در اشعار مولوی و حافظ درخشش خاصی پیدا می کند. مولوی و حافظ، عرفان نظری ابن عربی و صدرالدین قونوی را با عرفان عملی بوسعید و بایزید و حلاج درهم می آمیزند، و از آن اندیشه ای نو، پویا و بالنده ارائه می دهند.

درینش وحدت وجودی مولوی و حافظ، جهان با همه کثرت و رنگارنگی از حقیقت واحدی سرچشمه می گیرد، و بسوی هدف یگانه ای به پیش می رود. پس معبود ازلی در تمامی اشیاء و پدیده ها جاری است، و کثرت نقش امواج تنها جنبشی است که از این دریای بیکرانه برخاسته است بگفته مولوی : متحد

و بگفته حافظ:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عارت از خنده می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آئینه اوهام افتاد

اگر حقیقت حق یکی است؛ و جهان با همه رنگارنگی مثل نور،

تجلی خورشیدی یگانه است، پس اینهمه جنگ و جدال برای چیست؟

اگر نه اینکه؟



اختلافی ز ره صورت اگر هست چه بساک
آتش و شمع و شب و مجلس و پروانه یکی است^۱
چشم احول ز خطا گر چه دو بیند یک را
روشن است اینکه دل و دلبر و جانانه یکی است
و یا بگفته اوحدی:

منزل یکی و راه یکی و روش یکی

چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست؟
اینچنین شاعران وحدت و جودی، سفسطه را به زباله دان تاریخ
می ریزند؛ و حقیقت را در وجود بشریت یگانه می یابند. و بگفته آنان:
همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت^۲

ریشه رنجها در همین پراکندگی است. و نیز ریشه کینه ها و
خودخواهی ها و ستیزهای فرقه ای. پس اگر نی از جدائی نیستان مینالد،
و اگر خون دل ما بوی اشتیاق می دهد و مانند نافه آهوی ختن آرزوی
باز گشت به اصل خویش را دارد^۳، چندان جای شگفتی نیست زیرا:
کز نیستان تامل را ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند

(۱) از عمادالدین نسیمی

(۲) از حافظ

(۳) اگر زخون دلم بسوی شوق می آید

عجب مدار که همدرد نافه ختم

(حافظ)

بدینسان این دسته از شاعران ، جهان را خراب آباد و دامگه
حادثه می دانند؛ و می گویند که اگر چند روزی پرنده روح انسان در
قفس جسم گرفتار است، سرانجام آزاد خواهد شد. و به اصل خویش
باز خواهد گشت^۱. چنانکه حافظ می گوید:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشادمی که ازین چهره پرده برفکنم
چنین قفس، نه سزای چومن خوش الحانیست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم ...
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ؟
که در سراچه ترکیب ، تخته بند تنم

س: گنوستی سیزم

گنوستی سیزم تعلیماتی است که بقول « برتاس » به همراه افسکار
نوفلوطین ، به عرفان اسلامی راه یافت^۲. این تعلیمات « اسرار زندگی را
راه نجات »^۳ می دانند، و می گوید که : « پایه عقیده ما، شناسائی خود

(۱) هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

(مولوی)

(۲) برنلس تصوف و ادبیات تصوف ترجمه سیروس ایزدی امیر کبیر ۱۳۵۶

ص ۸-۲۷.

(۳) همان کتاب ص ۲۸

ماست یعنی: دانستن آنچه که هستیم و آنچه که شده ایم. از کجا آمده ایم و به کجا افتاده ایم و به کجا می رویم؟^۱

گنوسی ها معتقد بودند که در قلمرو آفرینش، انسان مقامی عالی دارد؛ زیرا که بخشی از اخگر خدا در درون او جای دارد^۲ و در يك متن گنوسی آمده است:

«شناختن آدمیزاد و سرآغاز کمال اوست، و شناخت خدا پایان او»^۳

این اندیشه در آغاز با اندیشه خیام و بایزید پیوند می خورد، و بعد با عرفان مولوی و حافظ و گاه با اندیشه غزالی در هم آمیخته می شود.

گنوستی سیزم در اندیشه اندیشمندان ایرانی رنگ و بوی ایرانی به خود می گیرد.^۴ و بویژه در شعر خیام و حافظ نمودی خاص پیدا می کند در گنوستی سیزم خیام هیچکس اسرار الهی را نمی داند؛ و همگان در وادی حیرت راه می سپرند. پس دریغا بر آنان که به فلسفه بافی خویش، دل خوش کرده اند و از زندگی بهره نمی گیرند. بر محور چنین تفکری است که می گوید:

(۱) ناصح ناطق بحثی در باره مانی و پیام او امیر کبیر ۱۳۵۷ ص ۶۸

(۲) همان کتاب ص ۶۳

(۳) همان کتاب ص ۶۸

(۴) برای شناخت بیشتر رجوع شود به مقاله ارزشمند غزالی بزرگ نوشته

علی کوشا. چیستا شماره ۲۹۱ سال ۶۵

اسرار ازل را نه تودانی و نه من

وین حرف مقرسط نه تو خوانی و نه من^۱

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

در اندیشه گنوستی حافظ که رنگ و بوی وحدت وجودی می گیرد،
و به عبارت دیگر با اندیشه نو افلاطونی در آمیخته می شود^۲، همگان
مجذوب یارند. اینان، در صحرای بیکرانه هستی به پیش می روند و
چون موسی سردر «وادی ایمن»^۳ می گذارند تا از روشنائی هدایتگری
بهره مند شوند؛ ولی در یفا که منزلگه معشوق (محبوب ازلی - حق)
ناپیداست؛ و تنها صدای زنگ کاروان هائی می آید که در وادی

(۱) در بعضی نسخه ها بجای «حرف مقرسط» واژگان «حرف معما» آمده
است. رباعی فوق از نسخه برتلس گرفته شد.

(۲) اساس فلسفه نو افلاطونی وحدت وجود است: به این معنی که حقیقت
یکی است و منشأ وجود همان است و جمیع موجودات تراوشی از
مبدأ احدیت است و همه چیزها به همان مبدأ برمی گردد در کتاب
اسفن (یکی از بزرگان نو افلاطونی) عقیده وحدت وجود تشریح
گردیده و گفته شده است که همه دنیا نسبت به خدا در حکم اشعه است
نسبت به آفتاب. همه موجودات صادر از خداست و به سوی او باز
خواهد گشت...

احمد علی رجائی خراسانی فرهنگ اشعار حافظ علمی ۱۳۶۴ ص ۷-۳۳۵

(۳) وادی ایمن: بیابانی در مشرق کوه طور واقع است و در آنجا ندای
حق تعالی به حضرت موسی رسید خانلری دیوان حافظ خوارزمی

سرگردانی راه می‌سپرند؛ و نیز نالهٔ بلبل ناپیدائی که از تنگنای قفس
برمی‌خیزد. چنانکه خود می‌گوید:

مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید

که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید...

ز آتش‌وادی ایمن، نه‌منم خرم و بس

موسی اینجا به امید قبسی می‌آید...

کس نداست که منزلگه معشوق کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید...

خبر از بلبل این باغ می‌رسد که من

ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید....

در این راه که هر شب می‌صد دریای آتشین است، و عاشقانی

دریا دل و پاک‌باخته ره می‌سپرند، باز نمی‌توان به هدف رسید و گره

معمارا گشود و به راز هستی پی برد. پس دریا بر آنان که خود را آگاه

به راز هستی می‌دانند؛ و «محتسب‌وار»^۱ خود را عقل کل می‌پندارند؛

و حافظ آزاده را به سبب شادکامی‌های عاقلانه ملامت می‌کنند

بدینسان:

جان بی جمال جانان، میل جهان ندارد

و آنکس که این ندارد حقا که جان ندارد

یا هیچ کس نشانی، زان دلستان ندیده

یا من خبر ندارم، یا او نشان ندارد^۲

(۱) ایهامی برای امیرمبارز

(۲) حافظ در بیتی دیگر می‌گوید:

هر شبی در این ره ، صد بحر آتشین است
 دردا که این معما ، شرح و بیان ندارد
 سرمزل فراغت ، نتوان ز دست دادن
 ای ساربان فروکش ، کاین ره کران ندارد..

ش: جبر و اختیار

اگر حافظ صدای امید است ، پس چرا از تقدیر محتوم و دردناک
 بشری سخن می گوید. آیا او باورمند به جبر و منکر اراده آدمی است ؟
 و یا این اندیشه سایه ای گذران است که چهره نیرومند امید را در سروده
 هایش کدر و بیرنگ نمی سازد؟ پاسخ این پرسش را جدال اندیشه در
 آن عصر ظلمانی خواهد داد.

اندیشه جبر ریشه در اسطوره های بشری دارد که برجسته ترین

→

عیان نشد که چرا آمدم، کجا بودم ؟
 دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
 که چرا غافل از احوال دل خویشتم
 و در غزلی منسوب به مولوی گفته شد:
 روزها فکر من این است و همه شب سخنم
 که چرا غافل از احوال دل خویشتم
 از کجا آمده ام؟ آمدنم بهر چه بود؟
 به کجا می روم آخر ، نمائی وطنم؟

نمونه آن تقدیر شوم « ادیب شهریار »^۱ « آنتیگون »^۲ و « سیزیف »^۳ در اساطیر یونان می باشد. در آسیای میانه اندیشه جبر و نبرد آن با اختیار، به دوران آغازین اسلامی باز می گردد. در این دوران، فرمانروایان بیدادگر اموی و عباسی برای ستیز با جنبش های اجتماعی جبر را برمیگزینند تا همه چیز را مقدر جلوه دهند، و جنبش های پیکارگر اختیار را. بعدها مأمون - خلیفه عباسی - برای کسب قدرت و برای آنکه مردم ایران را همراه خود کند، جانب اندیشه اعتزالی را می گیرد؛ و آنچنان تند می رود که با برپا داشتن « مخسه » قدریان را باز خواست می کند و به آزارشان برمی خیزد. بعدها از دل این کشاکش، اشعریان پدیدار می شوند و علم کلام بازبان خاص خود به دنیا می آید؛ و اندیشه جبر و اختیار ارزش اجتماعی خود را از دست می دهد. تا اینکه در عهد حافظ، باز اندیشه جبر نمائی می کند؛ البته با هدف و مضمونی دیگر.

جبر در شعر حافظ سلاح برنده ای است برای مبارزه با ملامتگران تنگ نظر، وقتی از تقدیر آگهی نداریم، و در پس آئینه، طوطی صفت سخن می گوئیم^۴ وقتی آدم روضه رضوان را به دو گندم فروخت و بهشت ابد را از دست داد^۵، پس چرا به ملامت بر می خیزی و بیهوده

(۱ و ۲) ادیب شهریار و آنتیگون: آثار جاودانه سونوکل، نمایش نامه نویس یونان باستان.

(۳) آلبر کامو این اسطوره را در « افسانه سیزیف » باز کرد.

(۴) در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

(۵) نه من از خانه تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

نکوهش می کنی؟ پس همان به که در این چمن به خودروئی سرزنش
نکنی و راه خود را در پیش بگیری، زیرا «هر کسی آن درود عاقبت
کار که کشت».

بدینسان :

نامیدم مکن از سابقه لطف ازل
تو چه دانی که پس برده که خوب است و که زشت؟
نه من از خانه تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
و یا :

مکن به نامه سیاهی سلامت من مست
که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت؟
و یا :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است

ع : شادباشی خیامی

حافظ درخت تناوری است که از دو چشمه سار زلال - که خود
زمزمه تاریخ و حقیقتند - آب می نوشد؛ یعنی اندیشه مولوی و خیام.
انسان گرایی مولوی - که سرچشمه اومانیسیم در اروپای بعد از
رنسانس نیز می باشد - دو شعر حافظ طنین خاصی دارد . انسانی که
حافظ به نمایش می گذارد، همان تابلویی است که مولوی در شعر خود

به تصویر کشیده است؛ انسانی رها و آزاد که عقده خود بر تربینی ندارد؛
دلبنده عشق است؛ و فراتر از اندیشه های قومی پرواز می کند.

اما خیام مقوله دیگری است. او چون خنکای نسیم در ذرات
وجود حافظ راه می یابد، و او را به پرسشی گنگ و هذیان آلود
می کشاند که در هوای نمناک و پلشت قرون وسطی، گناهی نابخشودنی
است.

خیام کیست و چه می گوید؟ او رندی عالمسوز است که گاه چرخ
فلک را دگوگون می خواهد و از پشت حصار نیشابور فریاد برمی دارد:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان

برداشتمی من این فلک را ز میان

از نو فلک دگر چنان ساختمی

کازاده به کام دل رسیدی آسان

و گاه گنوستی حیران و سرگردانی است که انگشت حیرت به -

دندان گرفته است و رندانه می گوید:

دوری که در آن آمدن و رفتن ماست

آنها نه بدایت، نه نهایت پیدا است

کس هیچ نگفته اند، زین معنی راست^۱

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟!

و یا :

آنان که محیط فضل و آداب شدند

در جمع کمال، شمع اصحاب شدند

(۱) در بعضی نسخه ها چنین است: کس می بزند دمی، درین معنی راست.

ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

اما در روزگار رمل و اضطراب که حتی زمان جنگها و سرنوشت
ملت‌ها با حرکت ستاره‌ها سنجیده می‌شود، چگونه می‌توان به ریشه
این پرسش‌ها دست یافت؟ وقتی پاسخ به این پرسش‌ها ممکن نیست،
وقتی در زندان تاریک قرون وسطی ذهن‌را یارائی اندیشیدن نیست،
پس همان بهتر که به شادکامی بنشینیم و به نبرد روزگار برخیزیم. آیا
فانی بودن جهان و مرگ یاران، خود رهنمون دیگری به شادکامی نیست؟
پس :

خوش باش که غصه بیکران خواهد بود

در چرخ، قران اختران خواهد بود

خشتی که ز خاک تو بخواهند زدن

دیوار سرای دگران خواهد بود

حافظ نیز سخن خیام را با زبان خاص خود، واگویه می‌کند.
گاه همسو با رند نیشابور، از عاشقان می‌خواهد که افلاك و آسمان‌ها
را دگرگون کنند؛ و گردونه تاریخ را در مسیر خویش به حرکت
در آورند.

بیا تاگل برافشانیم و می درساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

۱) دریفا که سرمایه‌داری نوحاسته اروپا، شادخواری فلسفی خیام را با شاد
خواری لگام گسیخته خود، یکی گرفت.

وگاه می گوید: وقتی هیچ مهندسی گره از راه هستی نمی گشاید،
و وقتی از حسرت لب شیرین، هنوز از خون دیده فرهاد لاله می دمد،
پس همان بهتر که به شادخواری بنشینیم؛ ولی رندانه و هشیارانه؛ زیرا
هر سبزه جویبار، خط فرشته خوئی است؛^۱ و ترکیب هر قدح «از کاسه
سرجمشید و بهمن است و قباد».

شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی بنیاد
زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
گره ز دل بگشا، وز سپهر یاد مکن
که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
ز انقلاب زمانه عجب مدار، که چرخ
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
قدح بشرط ادب گیر، زانکه ترکیبش
ز کاسه سرجمشید و بهمن است و قباد
که آگه است که کاووسی و کی کجارتند؟
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد؟
ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم
که لاله می دمد از خون دیده فرهاد
و یا:

کنون که می وزد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح بخش و یار حورس رشت

(۱) خیام می گوید: هر سبزه که در کنار جوئی بوده است
گوئی که خط فرشته خوئی بوده است

چمن حکایت اردیبهشت می گوید
 نه عاقبت که نسیه خرید و نقد بهشت
 به می عمارت دل کن، که این جهان خراب
 بر آن سراسر است که از خاک ما، بسازد خشت

و : مبارزه با ریا

عصر حافظ، دوران سقوط ارزش هاست. خون مسمومی که در
 رگهای این عصر می جوشد، همه را به تباہی می کشاند. زن سلطان
 ابوسعید [آخرین فرمانروای مغول] از سر حسد و کینه تیزی شوهرش
 را مسموم می کند.^۱ زن امیر حسن چوپانی (بنیانگذار چوپانیان در
 آذربایجان) بایکی از سرداران شوهرش رابطه ای پنهانی برقرار می کند؛^۲
 و از بیم آشکار شدن راز، با فشردن بیضه های شوهرش او را از پای
 درمی آورد^۳ و پادافرهی سخت را به جان می خورد.^۴ زن شاه محمود
 از سر حسد و به انگیزه انتقام مرگ بواسحق به برادر شوهرش شاه
 شجاع نامه می نویسد، او را وادار به تسخیر اصفهان می کند^۵ و خود
 جانفش را در این راه می بازد.^۶ و زن پهلوان اسد (رهبر سربداری کرمان)

(۱) بنداد خاتون دختر امیر چوپان بود که شیدائی ابوسعید نسبت به او سبب
 آوارگی و مرگ پدرش می شود.

(۲) عباس اقبال آشتیانی تاریخ مغول امیر کبیر ۱۳۴۱ ص ۳۴۵.

(۳) مطلع سعدین ص ۱۸۹.

(۴) سرداران شوهرش او را می کشند و گوشتش را به سیخ می کشند و می خورند.

(۵) ستوده تاریخ آل مظفر ص ۱۶۵.

(۶) شوهر بعد از پی بردن دسیسه، او را می کشد.

به تحریک شاه شجاع شوهرش را با ترفند و فریب می کشد و پیروزی را بهره دشمن می کند.^۱ در چنین بازار پر آشوبی، ربا و فریب بیشترین خریدار را دارد. سلطان بوسعید که زن دیگری را بهزور می ستاند و موجب مرگ وفادارترین سردارش می شود.^۲ به زهد و پرهیزگاری معروف می شود. امیر مبارز که از کشتن بیدریغ، واهمه ای ندارد خود را «شاه غازی» می نامد^۳ و کتابها را بعنوان «محرمة الانتفاع» می شوید^۴ شاه شجاع که از نامادری خود هم نمی گذرد^۵ پیشوای واعظان ربائی می شود.^۶ و نیز چنین است صف صوفیان و زاهدان ربائی. حافظ و عبید از چنین دوران تیره و پر آشوبی سخن می گویند، اینان بانش قلم خود چراکابه های دمل رسیده روزگار را بیرون می ریزند و بسوی گند

(۱) حبیب السیر مجلد ۳ جزء ۳ ص ۳۰۷.

(۲) منظور امیر چوپان است.

(۳) تاریخ عصر حافظ ص ۱۷۹.

(۴) همان کتاب ص ۱۸۶.

(۵) زیر نویس تاریخ کرمان ص ۴۳.

(۶) شاه شجاع که خود سبیل قساوت و پستی و پول دوستی است، در شعری می گوید:

مرا کنج غاری و قرص جوی

به از مرزبانی و کیخسروی

لبی نان گرم و دمی آب سرد

از آن به که از خواستن روی زرد

مکن نکیه بر تاج و تخت و سپاه

مرو در پی دولت و مال و جاه

مقدمه تاریخ کرمان

آنها به مردم عصر خویش می نمایانند. بدینسان، عبید زاکانی صوفی را مفتخوار می خواند و قاضی را آنکسی که همه نفرینش می کنند. و حافظ آنان را چنین به تصویر می کشد:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می روند، آن کار دیگر می کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بساز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟!
و یا :

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
گفتا: نه گفتنی است سخن، گرچه محرمی
در کش زبان و پرده نگهدار و می بنوش
و یا :

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی

حالی درون پرده بسی فتنه می رود
تا آن زمان که پرده برافتد، چه ها کنند؟

از دریچه ای دیگر، این فرمانروایان عبوس خودکامگی نیرنگ-
بازند که شور زندگی را از آدمی دریغ می دارند، و فضای زندگی را
از هیاهوی شادکامی تهی می خواهند. پس حافظ خطاب به اینان می گوید:

دور شو از برم ای واعظ و افسانه مگوی
من نه آنم که دگر گوش به تخدیر کنم
رند یکرنگم و با شاهدوی همصحب
نتوانم که دگر حیل و تزویر کنم
و یا :

چو طفلان تا بکی زاهد فریبی
به سیب بوستان و جوی شیرم
بسوز این خرقه پشمینه حافظ
که گر آتش شوم، دروی نگیرم

وقتی که ریشه‌ها از گنداب می‌نوشند و بارور می‌شوند، نهالی
نمی‌تواند خون پاک و زلال داشته باشد. پس حافظ نیز چون دیگران ریا
می‌ورزد و می‌نالد :

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
شرمسار رخ ساقی و می رنگینم
و یا :

می‌ده که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند
اما صدائی که او را به زلالی آب و صافی چشمه‌ها می‌خواند،
در وجودش فریاد برمی‌آورد که :

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون ذکران^۱ قرآن را

در مجموع حافظ عصیانگری است شوریده حال، جوینده
عدالت، دشمن دروغ و نیرنگ، و آزاده‌ای زنجیر شکن که آواز
دگرگونی سر می‌دهد و طرح جهانی نو را می‌ریزد. و شعر او، شعر
زندگیست:

دو نصیحت کنمت، بشنو و صد گنج ببر:
ز در عیش در آی و به ره زهد مهوی
بوی بکرنگی ازین نقش نمی‌آید، خیز
دل آلوده صوفی به می صاف بشوی
شکر آنرا که دگر باره رسیدی به بهار
بیخ نیکی بشان و گل توفیق ببوی

۲) زبان حافظ

اگر هنر آفرینش درباره واقعیت است، شعر حافظ اوج خلاقیت

۱) ذکران: جمع ذکر بروزن فعل: درهمه نسخه‌ها این کلمه به دگران تبدیل
شده. ذکر نام پرنده‌ای است در اقیانوس آرام که به لحن حجاز آواز
می‌خواند، ماهی‌ها را بر سر شوق می‌آورد؛ آنها را به روی آب می‌کشاند
شکارشان می‌کند. در کتابهای لغت نامه دهخدا و دائرة المعارف مصاحب
ذکر تنها بعنوان پرنده ذکر شده.

هنری می‌باشد. او با بهره‌گیری از کنایه، استعاره، ایهام و دیگر صنایع لفظی و معنوی به شعر خویش زیبایی و غنای خاصی می‌بخشد. نه تنها او که همه سخنوران بزرگ به این زبان سخن گفته‌اند. بهره‌گیری از تمثیل و نمادها در ادبیات شفاهی خلق‌ها جلوه دیگری از این واقعیت است. بیان زندگی برده‌ها و دهقانان به زبان حیوانات، نبرد پهلوانان - این نمادهای آرمانی مردم - یا اژدها و دیوهای افسانه‌ای، چیزی جز بهره‌گیری از این زبان نیست، در ادبیات مکتوب ایران از زبان تمثیل و استعاره به روش‌های گوناگون استفاده شده است. در سده‌های میانه ایران، آثاری چون مرزبان‌نامه، کلیله و دمنه، منطق الطیر، عقل سرخ^۱؛ رساله لغت موران^۲، و بویژه مثنوی معنوی مولوی با همین زبان خلق و ماندگار شد. ولی در تمامی آفریده‌های جاودانه، این زبان نه هدف، که در خدمت مضمون و پیامی والا بود.

حافظ نیز، زبان ایهام و استعاره و کنایه را در خدمت پیام بکر و انسانیش می‌گیرد؛ و آنچه اثرش را دلنشین، تازه و جاودانه می‌سازد، گره‌خوردگی این زبان با پیام، و به عبارت دیگر گره‌خوردگی فرم با محتوی است. او نه چون منوچهری تنها زبان را برمی‌گزیند، و نه چون ناصر خسرو تنها پیام را. ژرفش بیشتر در سروده‌های دو شاعر بزرگ قرن هشتم یعنی حافظ و عیید، مارا در دست‌یابی به زبان والای حافظ کمک بسیاری می‌کنند. عیید زاکانی نیز چون حافظ قلندری است پاک‌جان و دلسوخته،^۲ دشمن آشتی‌ناپذیر اشرافیت فاسد و تزویرگر

(۱ و ۲) اثر شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق).

(۲) قلندری است مجرد عیید زاکانی

حریف خواجه‌گی و مردکدخدائی نیست

و فریادگر بیداد فرمانروایان؛ و چون حافظ آنگونه آماج تیر آنان قرار می گیرد که به ناچار از شیراز می گریزد^۱ و در بدر می شود. عیبید نیز با حافظ همدل است و همسخن. سوز او بارنج حافظ یکی است. او چون حافظ به ابواسحق دل بسته است و بسا امیر مبارز در ستیزی تنگاتنگ. پس چگونه است که دیوان حافظ فالنامه می شود و شعرهای عیبید در زندان قشرهای خاص اسیر می ماند؟^۲ واقعیت اینست که عیبید مضمون را خام و نارسا عرضه می کند؛ در آن تغییری نمی دهد؛ آفرینش شاعرانه در سروده های او ضعیف و بی رمقند؛ و اندیشه هایش برهنه اند و لباسی از تخیل برتن ندارند. حال آنکه اشعار حافظ، آفرینشی است شاعرانه با مضمونی ژرف که شوری بزرگ در دل سوختگان برمی انگیزد. بعنوان مثال عیبید زاکانی در ستیز با صوفیان ریائی می گوید:

صوفی و گوشه محراب و نکو نامی و زرق

ما و میخانه و دردی کش و بدنامی چند

باده پیش آر که بر طرف چمن خوش باشد

مطربی چند و گلی چند و گل اندامی چند

و یا:

جوقی قلندرانیم، بر ما رقم نباشد

بود و وجود ما را، باک از عدم نباشد

(۱) رقتم از خطه شیراز و بجان در خطر

و کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم

(۲) شهرت عیبید بیشتر به سبب منظومه موش و گربه و آثار منشور او چون

رساله دلگشا و اخلاق الاشراف می باشد.

سلطان وقت خوبشیم، گرچه زروی ظاهر
لشکر کشان ما را، طبل و علم نباشد
در دست و کیسه ما، دینار کس نبیند
بر سکه دل ما، نقش درم نباشد
در راه پاکبازان، گو لاف فقر کم زن
همچو عبید هر کو، ثابت قدم نباشد
اما حافظ می گوید:

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
صوفی ما که زورد سحری مست شدی
شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
خوش بودگر محک تجربه آید بهمیان
تا سیه روی شود هر که در لوغش باشد
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

در غزل حافظ، پختگی مضمون، هماهنگی کلمات، موسیقی
درونی، بویژه دلنشینی آن آشکار است. بررسی بیشتر دیوان حافظ
نشان می دهد که او در بسیاری از سروده هایش به نظیره گوئی برخاسته
است؛ و بسیاری از غزل های سعدی، مولوی، اوحدی مراغه ای،
خواجوی کرمانی، سلمان ساوجی و شاه نعمت الله ولی را پاسخ گفته
است. شگفتا که از همه پیشی جسته است و هیچک از پیروانش نیز

فتوانستند در مقام برابری با او برآیند.^۱ در این باره بسیار سخن گفته است،^۲ و ما تنها به ذکر چند نمونه بسنده می کنیم:

سلمان :

از ازل عکس می لعل تو در جام افتاد

عاشقی سوخته دل در طمع خام افتاد

حافظ :

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عارف از پرتومی در طمع خام افتاد

سلمان :

آواز جمالت ، تا در جهان نهاده

خلقی به جستجویت، سر در جهان نهاده

حافظ :

عید است و موسم گل ، ساقی بیار باده

هنگام گل که دیده است، بی می قدح نهاده؟

شاه نعمت الله ولی :

ما خاک را به نظر کیمیا کنیم

صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

حافظ :

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟

(۱) نسیمی، قاسم انوار و بسیاری از غزلسرایان پیرو حافظ بودند.
(۲) ر.ک به کتابهای شعر العجم اثر شبلی نعمانی، نقشی از حافظ علی دشتی و حافظ انجوی شیرازی.

خواجو :

گل به رنگ تو در بوستان نمی بینم
به اعتدال تو سروی روان نمی بینم

حافظ :

غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
دواش جز می چون ارغوان نمی بینم

خواجو :

سرو را پای به گل می رود از رفتارش
آب شیرین ز عقیق لب شکر بارش

حافظ :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

اینک برای شناخت بیشتر زبان حافظ به بررسی عناصر شعری
زبان، یعنی آهنگ و خیال حافظ می پردازیم.

الف : موسیقی در شعر حافظ

سروده های حافظ، از موسیقی درونی و بیرونی خاصی برخوردار -
دارند. بررسی شعر فارسی دری، از آغاز تا کنون نشان می دهد که دو
شاعر از حیث موسیقی سرآمد همگانند؛ یکی مولوی و دیگری حافظ.

در شعر مولوی، موسیقی ضربی و سماعی است؛^۱ ولی در شعر حافظ ملایم و دلنشین.

وقتی شعر حافظ را می خوانی احساس می کنی که شادی ورنجی در شور و یا مهور نواخته می شود. و همین، یکی از رازهای افسونگری حافظ است. در شعر بسیاری از شاعران ما - از جمله ناصر خسرو - هماهنگی کلمه وجود ندارد؛ واژه ها بیجان و بی حرکتند. اما در شعر حافظ واژه ها نفس می کشند؛ و تو می توانی صدای ضربان قلب آنها را بشنوی. پس بیهوده نیست که این همه به خودستائی می پردازد و می گوید:

شفا ز گفته شکر فشان حافظ خواه

که حاجت به علاج گلاب و قند مباد

و یا:

غزلسرائی حافظ بدان رسید که چرخ

نوای زهره به رامشگری بهشت از یاد

تردیدی نیست که واژه ها در رساندن پیام نقش کلیدی دارند. تناسب و هماهنگی واژه ها در آفرینش موسیقی درونی عنصری تعیین کننده می باشد. حافظ در این پهنه یکه تازاست، و کسی را یارای برابری با او نیست. به گفته ای: «از جمله ساحری های حافظ در شعر این است

(۱) نویسنده تذکرة الشعراء می گوید: «گویند در خانه مولانا ستونی بود،

چون غرق محبت شدی، دست در آن زدی و به چرخ در آمدی و اشعار

پر شور گشتی. و مردم آن اشعار می نوشتند» ص ۲۱۸.

که هیچ کلمه‌ای را نمی‌توان برداشت و کلمه‌ای دیگر بجای آن گذاشت. حتی اگر کلمه‌ای را با همان وزن عروضی بجای کلمه اصلی بگذارید، باز می‌بینید حافظی نیست.

انصاف باید داد که هیچ کلمه‌ای جای کلام حافظ را نمی‌گیرد، مگر کلام خود حافظ.^۱ بیشک حافظ با موسیقی آشنائی کاملی داشته است.^۲ و خود اشاراتی به مایه‌ها و دستگاه‌های موسیقی دارد:

فکند زمزمه عشق در «حجاز» و «عراق»

نمای بانگ غزل‌های حافظ شیراز

این مطرب از کجاست که ساز «عراق» ساخت

واهنگ بازگشت به راه «حجاز» کرد^۳

به گفته‌ای: «وقتی شعر حافظ را می‌خوانیم، نرمی کلمات طوری است که گوئی يك گام از موسیقی ایرانی نواخته می‌شود. گامی که معمولاً تمام نغمات آن در اطراف سه چهار نت موسیقی دور می‌زند. و هرگز مثل موسیقی اروپائی یکباره بالا و پائین نمی‌رود. فی‌المثل این ابیات را با گام نخستین چهارگاه مقایسه کنید:

شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین دهنان

که به مؤگان شکند قلب همه صف شکنان

۱) انجوی شیرازی مقدمه دیوان خواجه حافظ شیراز ص ۱۱۰

۲) ر.ک حافظ و موسیقی حسینعلی ملاح انتشارات هنر و فرهنگ ۱۳۶۳

۳) سودی بسنوی می‌گوید: اصل اربعه [در موسیقی] راست و عراق وزیر افکند و اصفهان است. و راست دو نوع دارد: زنگله و عشاق. عراق هم دو نوع دارد: مایاره و بوسلک

سودی بسنوی شرح سودی بر حافظ ترجمه دکتر عصمت ستارزاده ۱۳۴۱

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت

گفت: ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

اولا به بازی حرف شین در این غزل توجه کنید . گوئی پنجه

فارابی، نت چهارگاه را بر سینه قانون می زند.^۱

این موسیقی خیره کننده در غزل‌های دیگر حافظ نیز دیده می شود.

اینك نمونه ای چند:

منم که گوشه میخانه ، خانقاه من است

دعای پیر مغان، ورد صبحگاه من است

(این غزل را می توان در دستگاه راست پنجگاه و چهارگاه خواند)

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می ، و سفینه غزل است

(چهارگاه و بیات [یکی از پرده های همایون])

غلام نرگس مست تو تاجدارانند

خراب باده لعل تو هوشیارانند

(نغمه ترك و کرد)

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

(چهارگاه)

تو همجو صبحی و من شمع خلوت محرم

تبسمی کن و جان بین که چون همی پسر

(شور)^۲

۱) باستانی پاریزی نای هفت بند عطائی ۱۳۵۰

۲) ایات فوق از کتاب بحورالاحان تألیف فرصت شیرازی استخراج شده است.

موسیقی بیرونی شعر حافظ نیز شگفت‌انگیز است. اوزان شعر او با پیام و مضمون هم‌جوشند. وزنهای ثقیل و ناهماهنگ در سروده‌های او جایی ندارند. حافظ بر مبنای تحرک و جوشش مضمون، وزن شعر خود را گزینش می‌کند. بعنوان نمونه غزل زیر را در بحر رمل مثنیء سالم سروده است:

یاری اندر کس نمی‌بینیم، یاران را چه شد؟

دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شد؟

حال اگر این غزل را در بحر عروضی دیگری می‌سرود، بیشک زیبایی کنونی را نداشت. بیشتر غزل‌های حافظ چنینند. آنچنان با اوزان شعر خود جوش خورده‌اند که در وزنی دیگر بیگانه و غریب بنظر می‌رسند. به اوزان اشعار زیر توجه کنید:

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم

که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم

(مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلن)

وزن فوق در بحر مجتث مثنیء است که می‌توان آنرا در چهارگاه

و راست پنجگاه خواند.

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند

پنهان خورید باده که تقریر می‌کنند

(مفعول فاعلات، مفاعیل فاعلات - در بحر مضارع)

اگر آن ترک شیرازی، بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

(مفاعیلن ۴ بار - در بحر هزج مثنیء سالم)

اگر چه باده فرح بخش و باد گلپز است

بیانگ چنگ مخور می، که محتسب تیز است

(مفاعیلن فعلات، مفاعیلن فعلات - در بحر مجتث مثنی)

بدینسان، حافظ از کاربرد بحور عروضی عرب، مثل طویل، مدید،

بسیط، و افرومشاکل دوری می جوید؛ و از کاربرد وزنهای ناهماهنگ

در غزل غنائی مثل بحر رجز، متقارب و متدارک پرهیز می کند؛ و بیشتر

غزلهایش را در بحور مجتث، مضارع، رمل و غیره می سراید.

در این مورد، تنها مولوی و سعدی می توانند لاف برابری با

حافظ را بزنند.

ب: خیال در شعر حافظ

حافظ از همه صور خیال برای رساندن پیام والا و انسانی خویش

بهره می جوید. او مانند شاعران فرم گرا تنها صنعتگر نیست، بلکه

هنرمندی است که صنعتگری می داند.

در سروده های منوچهری، فرخی سیستانی، امیر معزی، سلمان

ساوجی و قاتانی تصاویر شعری بی روح و انتزاعی می باشند؛ طبیعی

بدون انسان، و بدون همدلی با آن. اما در شعر حافظ، تصاویر چون

طبیعت زنده نفس می کشند، و با انسان در رابطه ای تنگاتنگ سخن

می گویند.

(۱): آنرا که خواندی استاد، گر بنگری به تحقیق

صنعتگرست اما، طبع روان ندارد

بعنوان نمونه وقتی منوچهری، در مسمط معروف خویش خزان را توصیف می‌کند، این پائیز دمسرد طوفانزا، تصویری از طبیعت در ذهن هنرمند است. پائیزی آنگونه که هست، بی‌ارتباط با انسان و زندگی.

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ‌رزان‌بین که بر آن شاخ رزان است
گوئی به مثل پیرهن رنگ‌رزان است
بلبل به تعجب سر انگشت گزان است

کندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار
ولی، در سروده‌های حافظ، همه پدیده‌های طبیعت از رنگها گرفته تا فصلهای گوناگون دارای احساسند؛ و به زبان انسانها سخن می‌گویند. پائیز باطوفانش غارتگری است ستمگر، چونان فرمانروایان بیدادخو، و بهار رویاننده امیدها و شادی‌هاست. بدین گونه وقتی امیر حسین چوپانی - ابن فرمانروای ستمگر - از شیراز رانده می‌شود، اینچنین دست‌افشانی می‌کند و از گذشتن نخوت دی و ناز و تنعم‌خزان سخن می‌گوید:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

آنهمه ناز و تنعم که خزان می فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد ...

بدینسان «حافظ در داد و ستدی میان خود و طبیعت آنرا انسانی می کند. و در این سلوك به همزبانی و همدلی به طبیعت متعالی می رسد. بدینگونه انسانی که از خود فراتر و آنسو تر می رود تا به حقیقت خود باز رسد، در مراحل با طبیعتی راه گشا به کمالی تازه دست می یابد»^۱. به روایت دیگر، اگر در شعر منوچهری «طبیعت کارگاه شگفت استادی ساحر است»^۲، در شعر حافظ زبان سخنگوی بشر می شود.^۳ این سنجش را می توان در موارد دیگری نیز انجام داد. بعنوان نمونه شاعران پیش از حافظ در توصیف ابر چنین گفته اند:^۴

برآمد قیرگون ابری ز روی قیرگون دریا

چو رای عاشقان گردان، چو طبع بیدلان شیدا

چو گردان گشته سیلابی، میان آب آسوده

چو گردان گردبادی، تندگردی تیره اندروا...

«فرخی سیستانی»

سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت بر صحرا

نثار لؤلؤ لالا، به صحرا برد از دریا

(۱) شاهرخ مسکوب در کوی دوست خوارزمی ۱۳۵۷ ص ۱۶۵

(۲) همان کتاب ص ۱۶۶

(۳) در این زمینه شاعران نوگرا، پیروان واقعی حافظ می باشند.

(۴) شاعران سبک دوره بازگشت به تقلید ایوان، شعرهایی در توصیف ابر

سروده اند که تنها به یادآوری آن بسنده می کنیم.

چو گردی کش برانگیزد، سم شیدیز شاهنش

ز روی مرکز عبرا، به روی گنبد خضرا...

«مسعود سعد سلمان»

چو جرم است اینکه هر ساعت، ز روی نیلگون دریا

زمین را سایبان بندد، به پیش گنبد خضرا

چو در بالا بود باشه، به چشمش آب در پستی

چو در پستی بود باشه، به کامش دود بر بالا...

«ازرهی هروی»

اما حافظ اینگونه ابر را به تصویر می کشد، و طبیعت بیجان را

به طبیعت زنده بدل می سازد:

رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار

گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد

و یا:

آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ بی کجاست؟

خون چکید از شاخ گل، ابر بهاران را چه شد؟

بهار نیز در شعر شاعران پیشین، همانگونه که هست، توصیف

می شد؛ بدون همزبانی با انسان و شادی های درونش. همانند این شعر

رودکی:

آمد بهار خرم، با رنگ و بوی طیب

با صدهزار نزهت و آرایش عجیب

(۱) ابیات فوق از کتاب «صور خیال در شعر فارسی» اثر شفیعی کدکنی

استخراج شده.

شاید که مرد پیر ، بدین گه جوان شود
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب ...
و یا این شعر عنصری :

باد نروزی همی در بوستان بتگر شود
تا ز صنمش هر درختی، لعبتی دیگر شود
باغ همچون کلبه بسراز پسر دنیا شود
باد همچون طلبد عطار پر عنبر شود ...
و یا این شعر جمال الدین عبدالرزاق:

اینک، اینک، نوبهار آورد بیرون لشکری
هریکی چون نوعروسی در دگرگون زیوری
گر تماشا می کنی بر خیز کاندر باغ هست
باد چون مشاطه ای و باغ چون لعبگری ...

ولی، در شعر حافظ ، بهار زبان سخنگوی انسان می شود؛ باد
صبا به تهنیت پیر می فروش می آید؛ ارغوان جام عقیق خود را به سمن
می دهد؛ و نسیم ، مزده مرگ خزان را با خود می آورد. چنانکه خود
می گوید :

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
تنور لاله چنان برفروخت باد بهار
که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد ...

و یا :

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد ، مصرفش گل است و نبید
صغیر مرغ برآمد ، بط شراب کجاست ؟
فغان فتاد به بلبل ، نقاب گل که کشید ؟
ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید
یشک سعدی و مولوی در این پهنه پیشان حافظند ، اما او این
هنر را به اوج کمال می‌رساند. از سوی دیگر حافظ ، با ژرفش در
دیوان‌های فارسی و عربی و منابع علمی آن عصر چون نفایس القنون ،
مواقف ، و مفتاح ، از صنایع لفظی و معنوی بهره کامل می‌برد ؛ و با خیال
نیرومندش این صنایع - بویژه ایهام - را در زیباترین شکل بکار می‌گیرد.
اینک نمونه‌ای چند :

ایهام لفظی : ^۱

ز گریه مردم چشم نشسته در خون است
به بین که در طلبت حال مردمان چون است
(مردمان)

ایهام معنایی : ^۲

ماه کنعانی من ، مسند مضر آن تو شد
وقت آن است که بدروود کنی زندان را

-
- (۱) برای شناخت بیشتر ایهام لفظی در شعر حافظ رجوع شود به مقاله «اعجاز
در ایهام» در کتاب «ذهن و زبان حافظ» اثر بهاء الدین خرمشاهی
(۲) ایهام معنایی : در همه نوشته‌ها، تنها به ایهام لفظی در شعر حافظ اشاره
شده است؛ حال آنکه حافظ در زمینه ایهام معنایی، خود یکی از نوآوران
است، و آنرا در نهایت زیبایی بکار گرفته است. کاربرد این صنعت یکی
از رازهای جاودانگی زبان حافظ است.

بیت فوق به ظاهر از فرمانروائی یوسف سخن می گوید ، حال آنکه هدف واقعی شاعر، زندانی شدن و به وزارت رسیدن جلال الدین تورانشاه می باشد.

تجاهل العارف :

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند ؟!

تضاد :

کوه صبرم نرم شد، چون موم در دست غمت
تا در آب و آتش هجرت گدازانم چو شمع
(آب و آتش)

تجريد (خود را مورد خطاب قرار دادن) :
حافظ ، چو آب لطف ز نظم تو می چکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت ؟
مراعات النظير :

فکر بلبل همه آنست که گل شد بارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
(گل و بلبل)

سؤال و جواب :

گفتم : غم تو دارم ، گفتا : غمت سر آید
گفتم که : ماه من شو، گفتا : اگر بر آید
استعاره :

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
(چشم نرگس)

تشبیه :

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

و پایان سخن با خود اوست که می گوید :
کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
تسا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

«حافظ و تصوف»

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

تصوف در آغاز با شور و هلهله‌ای دیگر همراه بود. حلاج - صفقان - مردانی پاکجان و شوریده - به این جریان گرویدند؛ و چه بسا که از نقدینه جان خویش گذشتند. بقول برتلس، در آغاز «پاکدلانی خشمگین که از بین محدثان بیرون آمده و مخالف حکومت فتودالی و اشرافی بودند، نخستین بنیانگزاران جنبش تصوف گردیدند».^۱ بعد پاشکست جنبش‌های پیکارگر بابک، مازیار، المقنع، ابومسلم خراسانی، سندباد، استاذسیس و دیگران، تصوف رشد کرد و به بینش اصلی پیشه‌وران و زحمتکشان شهری بدل شد. تصوف در آغاز، مبارزه‌ای سخت و فردی بر نابسامانی‌های اجتماعی بود. پیکار با نفس، آزاد

(۱) برتلس تصوف و ادبیات تصوف ص ۸

اندیشی، بی‌اعتنائی به سلاطین، نفی کینه‌توزی‌های فرقه‌ای و دسته‌ای، بویزه انسان‌گرایی صوفیان، جانهای شیفته‌را مجذوب و سرگشته خود می‌ساخت؛ تا آنجا که شوریده‌ترین جانها - سرخورده از زمان‌پر آشوب خویش - به این جنبش فکری دل بستند، بعنوان نمونه، انسان‌گرایی صوفیان آغازین، تا بدان حد بود که بایزید بسطامی می‌گفت: «مدتی گردخانه (کعبه) طواف کردم، چون به حق رسیدم، خانه را دیدم که گرد من طواف می‌کرد. یکی از وی سؤال کرد که عرش چیست؟ گفت: منم. و گفت: کرسی چیست؟ گفت: منم. و گفت: لوح و قلم چیست؟ گفت: منم.»^۱

مرگ سرخ و جانبازیهای صوفیان آغازین، حکایتی شیرین و جانسوز است که هنوز عاشقان شوریده‌را بسوی خود می‌کشد. مرگ حلاج - آنگونه تلخ و دردناک که عطار به تصویر می‌کشد - نمادی از اینگونه مرگ است. مرگی پر شکوه که قرن‌ها بعد، رهنمون جانبازانی چون نسیمی، فضل‌الله نعیمی (رهبر جنبش حروفیه) و سرمد کاشانی گشت.

صوفیان آغازین، آنچنان دلبستگی ژرفی به آرمان خویش داشتند، که از بخشش جان و مال خویش دریغ نمی‌ورزیدند. هجوی در کتاب کشف‌المحجوب، نمونه‌ای از این فداکاری‌ها را چنین توصیف می‌کند: وقتی یکی از چابلوسان خلیفه عباسی، با ابوالحسن نوری (پیشوای فرقه نوریه) دشمنی می‌ورزد، به فرمان خلیفه او و همراهانش «بو حمزه»

(۲) عطار تذکرة الاولیاء به تصحیح علامه محمد قزوینی انتشارات مرکز

و «رقام» را دستگیر می کنند. و می گویند: «این قومی از زنادقه اند. اگر امیرالمؤمنین به کشتن ایشان فرمان دهد، اصل زنادقه متلاشی شود، که سرهمه این، این گروهند... بزرگ خلیفه در وقت بفرمود که گردنهای ایشان بزنند».^۱

و اینان در هنگام مرگ، آنچنان ایثاری نسبت به یکدیگر نشان دادند که خلیفه از مرگشان درگذشت و گفت: «اگر اینها ملحدانند، پس بر روی زمین موحدی نیست».^۲

مقام و والائی صوفیان آغازین، به اندازه ای بود که بوعلی سینا، در برابر ابوسعید ابوالخیر سر فرود می آورد و می گوید: «هر چه که من می دانم، او می بیند»؛^۳ و غزالی - بزرگترین متکلم دوران سلجوقی - در پایان عمرش همه چیز را رها می کند و در پیابان تصوف، شوریده و آواره راه می سپرد.

با این همه پیروان تصوف یکدست نبودند. این جریان فکری که به ایزانیریومندی بر ایدئولوژی بغداد و متکلمین بدل شده بود، گرایشهای گوناگون را دربر می گرفت.

جامی - شاعر بزرگ قرن نهم - تأکید می کند که افراد گوناگونی خود را به لباس تصوف آراستند، و می گوید که در میان آنان

(۱ و ۲): به نقل از تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۴۸

(۳) به روایت اسرارالتوحید، روزی بوعلی با ابوسعید به خلوت می نشیند، و به هنگام خارج شدن نظرش را درباره ابوسعید می پرسند. می گوید: «هر چه که من می دانم، او می بیند». و ابوسعید می گوید: «هر چه که من می بینم، او می داند».

زندیقان را نیز می توان یافت. اما تصوف با همه گذشته های شکوهمندش بعد از تازش مغولها، شکلی دیگر یافت، و در گستره تازه ای قرار گرفت.

تصوف پس از تازش مغولها

در دوران غازان خان، حکومت فتودالی مغولها، به همیاری منشیان، مستوفیان، فقیهان درباری و دیگر بوروکراتهای دولتی به تمرکزی نسبی گرائید. و تصوف نیز دوباره پا به پهنه هستی گذاشت، اما این بار با شکل و هدفی دیگر. در این هنگام، غازان خان تصوف را که ریشه عمیقی در خاک این دیار داشت، به خدمت خود گرفت. و از آن ابزار توانمندی برای سرکوب جنبش های اجتماعی ساخت. سعدی در باره تصوف این عصر بخوبی می گوید: «یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست؟ گفت: از این پیش طایفه ای در جهان پراکنده بودند بصورت، و به معنی جمع، اکنون قومی هستند بصورت جمع و به معنی پراکنده».^۱

بعدها امیر مبارز و فرزندش شاه شجاع (در دوره دوم حکومت) مانند غازان خان، تصوف را بازیچه خود قرار دادند؛ و برای آنان در کنار متکلمین و متشرعین ارزش بسیاری قائل شدند. و سرانجام سرنوشت تصوف به آنجا کشیده شد که امیر تیمور - این خونریز بزرگ - در لباس صوفیان پا به میدان گذاشت و همه جا در آبادانی خانقاهها کوشید. بعد از سازش تصوف، رندان و آزادگان «و عناصر ناراضی و طغیانی تحت عنوان رندی و قلندری و خراباتیگری، حساب خود را از صوفیان

جدا کردند»، و خود لشکر نیرومند مبارزان را تشکیل دادند. شواهد تاریخی گواهی می‌دهند که جنبش فکری ملامتیه و قلدریه، جنبشی متشکل و سازمان یافته نبود؛ و مبارزه آنان - مانند تصوف در آغاز پیدایش - مبارزه‌ای فردی و ناهماهنگ بوده که عناصر آگاه آن دوران را در برمی‌گرفت، و تنها در اویش بودند که سازمان منسجمی را بوجود آوردند و توانستند در خراسان و مازندران پرچم پیروزی را برافرازند.

«لامتیه» در آغاز یکی از فرقه‌های تصوف بود. هجویری در کتاب کشف‌المحجوب نام این فرقه را «قصاریه» عنوان می‌کند، و پیشوای آنان را «حمدون قصار» می‌نامد و می‌گوید که راه این فرقه خود شکستن در نزد خلق است.^۱ بعدها ابن‌العربی - مروج نظریه وحدت وجود - در ستایش ملامتیان سخن می‌گوید؛ و از این فرقه چنین یاد می‌کند: «اینان بالاترین مردان و پیروانشان بزرگترین رجائند»^۲ و باز عزالدین محمود بن علی کاشانی در «مصباح‌الهدایه» به تشریح افکار ملامتیان می‌پردازد؛ و اندیشه و راهشان را ستایش می‌کند.

اما «قلندریان» شاخه‌ای از ملامتیان بودند که راه و روشی همانند داشتند. از ویژگی‌های این فرقه تراشیدن موهای سر و ریش و ابرو بود.^۳ سهروردی در باب نهم عوارف‌المعارف، شرح حال این

(۱) به نقل از تاریخ تصوف ص ۲۲۰

(۲) محمد علی بامداد حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه ابن‌سینا ۱۳۳۸ ص ۷۲

(۳) تاریخ فرشته درباره پیشوای این فرقه - جمال‌الدین ساوجی - می‌گوید -

طایفه را بیان می‌کند.^۱ و تاریخ فرشته از این طایفه سخن می‌گوید و فخرالدین عراقی را وابسته به این فرقه می‌داند.^۲ ابن بطوطه، سیاح مغربی - که در جوانی حافظ وارد شیراز شد - از فرقه قلندریه سخن می‌گوید، و پیشوای آنان را جمال‌الدین ساوجی می‌نامد. او نیز تأکید می‌کند که قلندریان موهای سر و ریش و ابرو را می‌تراشیدند؛ و باوری به داوری عامه ظاهرین نداشتند. حافظ نیز در بیتی گسواهی می‌دهد که:

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد، قلندری داند

فرقه‌های یادشده در دوران حافظ، دچار دگرگونی شگرفی شدند؛ و پناهگاه رندان و آزادگانی گشتند که حاضر به سازش با سلاطین نبودند. میراث فکری این فرقه‌ها - یعنی خود شکستن در نزد خلق، بی‌اعتنائی به مال دنیا، نیکوکاری و محبت - به رندان و خراباتیان انتقال

→ که: «مصریان او را یوسف ثانی خواندند. و زنی از امرای مصر، عاشق سید جمال مجرد گردید. او به تنگ آمده، از مصر به جانب زمین و میاط گریخت. و آن زن از فرط تعلق بی‌تابانه بدنبال او شناخت. او مضطرب گشت و دست به دعا برداشت. و موی و سبیل و ریش و ابروی او همه بریخت» صحیح‌تر آنست که او موهای سر و ریش و ابروی خود را تراشید و این عمل در میان قلندران سنت شد.

۱) بسا یحیی سهروردی «شیخ اشراق» اشتباه نشود. او بنیانگزار فرقه سهروردیه و استاد سعلی بود.

۲) روایت تذکره میخانه صحیح‌تر است که عراقی را پیرو سهروردیه، و مدت کوتاهی وابسته به قلندریه می‌داند.

یافت ؛ و آنان - رها از وابستگی‌های ناچیز - به ستیز با صوفیان برخاستند . جامی در نفحات الانس ، جدائی ملامتیان و صوفیان را تصریح می‌کند و می‌گوید : « اما طالبان حق دو طایفه‌اند : متصوفه ، ملامتیه .

متصوفه آن جماعتند که از بعضی صفات نفوس خلاصی یافته‌اند . اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده‌ی صدق، غایت جهد مبذول دارند ... ایشان از ظهور طاعات که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده‌ی اخلاص خلل نپذیرد ... پس ملامتیه مخلصانند (بکسر لام) و صوفیان مخلصانند (بفتح لام) ...^۱ اما واژه رند از قرن هفتم مفهومی تازه می‌یابد . این واژه در تاریخ بیهقی و دیگر کتابهای پیش از مغول، مترادف با اوباش بود ؛^۲ و به همین‌ها و دیگر انگل‌های اجتماعی اطلاق می‌شد؛ اما از قرن هفتم مورخین عهد مغول، واژه رند را مترادف با توده‌های پیکارگر و سیه‌نده بکار می‌برند . خواجه رشیدالدین فضل‌الله - وزیر دانشمند عهد مغول - صف‌آرایی مبارزان ضد مغول را چنین توصیف می‌کند . در میان آنان « از مغول و تازیك و مرتد و کرد و شول و شامی هرچه تمامتر بودند . غلامان گریخته نیز به ایشان می‌پیوستند . و رنود و اوباش شهر پیش ایشان می‌رفتند ».

عطا ملک جوینی نیز واژه رند را در همین مفهوم بکار می‌برد . و در قضیه طغیان محمود تارابی می‌گوید که او ثروتمندان شهر را جفا

(۱) به نقل از مقدمه‌ی حافظ خراباتی رکن‌الدین همایون‌نرخ ج اول ص ۲۰۰

(۲) بعنوان نمونه در حکایت حسنک وزیر، در لحظه‌ای که او را اعدام می‌کنند.

گفت و به دلجوئی رنود و اوباش برخاست.^۱
و نیز نویسنده مطلع سعدین، طغیانگران شیراز را که به هوا -
خواهی ابوسعحق (فرمانروای محبوب حافظ) برخاسته بودند و در برابر
امیر مبارز، رنود و اوباش می خواند.^۲
بدینگونه، واژه رند در شعر حافظ و دیگر شاعران آن عصر،
مترادف با انسان آزاده ای می شود که تن به قید و بندهای ظاهری
نمی دهد، و آزاد و رها از ترفند و ریا، به پیکار با صوفیان و قدرتمداران
بر می خیزد.

درباره کلمه خرابات، بحث زیادی شد. استاد بهار این کلمه را
در اصل «خورآباد» به مفهوم عبادتگاه مهرپرستان می داند؛ و بسیاری از
محققین این نظر را پذیرفتند.^۳

دسته ای اندك، خرابات را ویرانه هایی دانستند که در بیرون شهر
وجود داشت و محل سکونت کلیمیان و مسیحیان فقیری بود که با
فروش باده زندگی می کردند.^۴ کاربرد واژه خرابات در اشعار صوفیان
پیش از مغول - چون عطار و بوسعید - در همان مفهوم حقیقی بود؛
اما در شعر شاعران پس از مغول نه تنها خرابات بلکه واژگانی چون
مغ و معبجه و زنار - که در اصل به آئین های مسیحیت، میترائسم و

(۱) جهاننگشای جوینی ج اول ص ۸۸

(۲) مطلع سعدین ص ۲۷۳

(۳) دکتر احمدغلی رجائی در کتاب فرهنگ اشعار حافظ در باره همانندی
خرابات و خورآباد به اندازه کافی سخن گفته است.

(۴) نگارنده نیز با این برداشت موافق است.

زرتشتی بازمی گشتند - مفهومی تازه یافت؛^۱ وزین پس زبان استعاری
شاعرانی چون حافظ و عبید و عراقی گشت. از قرن هفتم خرابات در
مفهوم مجازی ویرانه‌هائی بکار رفت که در برابر خانقاههای شکوهمند
قدیمی افزاند، و جایگاه رندان و آزادگان می‌شوند؛ و سالکان پاک‌جان
در آنجا به خرابی نفس خود می‌پردازند. چنانکه عراقی می‌گوید:

ما رخت ز مسجد به خرابات کشیدیم
خط بر ورق زهد و کرامات کشیدیم
در کوی مغان در صف عشاق نشینیم
جام از کف رندان خرابات کشیدیم
و رند شیرازی می‌گوید:
در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
این عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو
خانه می‌بینی و من خانه خدایم بینم...

و یا:

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
شطح و طامات به بازار خرافات بریم

(۱) هاتف اصنهانی، در ترجیع‌بند معروفش می‌گوید:

هاتف، ارباب معرفت که گهی
مست خوانندشان و گه هشیار
از می و جام و ساقی و مطرب
وزمخ و دیر و شاهد و زنار
قصه ایشان نهفته اسراری است
که به ایما کنند گاه اظهار

«صف‌آرایی رندان و ملامتیان و خراباتیان در برابر صوفیان و سلاطین، در عصر حافظ»

پس از این گفتیم که صوفیان از قرن هفتم، به خدمت قدرتمداران و سلاطین درآمدند. این جنبش فکری که روزگاری کانون امیدها و جوشش‌ها بود، به‌آزار توانمند سرکوب بدل شد. فریب و ریا سلاح برنده صوفیان برای ستیز با مخالفان بود؛ و مبارزه با ترندایان، هدف بزرگ رندان و آزادگان بود.

واقعیت اینست که مغولان قومی خرافه‌پرست بودند. پیکارگران ضد مغول از همین پاشنه آشیل بهره می‌جستند؛ و بسا همین ابزار در برابر غارتگران بیگانه برمی‌آشوبیدند. شکل مبارزه و طغیان محمود تارابی در بخارا^۱ و سید شرف‌الدین^۲ در شیراز گواه این سخن است. اینان وانمود می‌کردند که جنیان جزو لشکریان‌شان هستند؛ و پیروان آنها شکست‌ناپذیر خواهند بود.^۳ با پیروزی کامل مغولها، دریای دانش از جوشیدن باز می‌ماند، و سیلاب‌های خرافات و جهل بستر میهن ما را پر می‌کند. بدینسان، حتی پس از واژگونی مغولها؛ ایران پهنه‌تاخت و تاز خرافات و ریا می‌شود؛ و قرن‌ها طول می‌کشد تا این سرزمین هویت واقعی خود را بیابد.

(۱) تاریخ جهان‌نگشای جوینی ج اول ص ۸۸

(۲) روضة‌الصفاء ج ۲ ص ۶۲۱

(۳) محمود تارابی با اولین تیر مغولان از پا درمی‌آید.

دریغا که صوفیان با همین سلاح وارد کارزار می‌شوند؛ آنها با ترویج خرافات و باتکیه بر فریب و ریا قدرت نمائی می‌کنند؛ و آنچنان به دسته‌بندی می‌پردازند که موجب حیرت ابن بطوطه سیاح مغربی می‌شود. در این هیاهو و بازار گرمی‌ها، قدرت صوفیاق ازرق‌پوش آشکار است.^۱ زین‌الدین علی کلاه^۲ رهبر صوفیان عصر - با تکیه بر قدرت امیر مبارز و شاه شجاع (در دورهٔ دوم حکومتش)، و بسا حمایت عماد فقیه کرمانی^۳ یکه‌تاز میدان است. و رقیب او رندان و قلندران و ملامتیان می‌باشند که تن به سازش بسا سلاطین نمی‌دهند؛ و پیگیرانه با او و یارانش می‌ستیزند.

چنانکه رند شیراز می‌گوید:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق‌پوشان

رخصت خبث نداد، ارنه حکایتها بود

در این کشاکش، صوفیان از تشکیلات منسجمی برخوردارند. اما رندان و قلندران، یاران پراکنده‌ای هستند که گاه در زیر پرچم مرادی چون پیر گلرنگ^۴ گرد می‌آیند. و گاه چشم خود را به درویش می‌دوزند که درفش کاویانی خود را درمازندران و خراسان برافراشتند،

(۱) این ازرق‌پوشان همگی از صوفیان خلوتی‌اند و به‌مناسبت لباس کبود رنگ که به‌تن می‌کردند به‌این اسم مشهور شدند» شرح سودی برحافظ

ص ۱۱۸۸

(۲) ر.ک پیوست

(۳) با توجه به حمایت عماد فقیه از صوفیان نگارنده نظری مخالف بانگرش اخوان ثالث دارد که او را تنها شاعری پاک و گوشه‌نشین می‌داند.

(۴) ر.ک پیوست

در این میان کردار قلندران و آزادگان شگفتی آور است. اینان در برابر فریب صوفیان و فقیهان درباری به ملامت نفس خویش می پردازند، تا دچار غرور ابلهانه صوفیان نشوند؛ در لباس قلندران پنهان می شوند تا قدرت صوفیان و سوسه شان نکند؛ و به زاهدان ربائی می تازند تا از قید و بند فریبده ظاهری رها گردند، بدینسان نبردی تنگاتنگ آغاز می شود؛ نبرد اندیشه در برابر اندیشه؛ همانند نبرد معتزله با قدریه در سالیان دور گذشته. در این نبرد نابرابر، صوفیان که تکیه بر سلاطین و متشرعین درباری دارند از نیروی بیشتری برخوردارند. و اگر فرمانروائی چون شاه شجاع، در يك برش کوتاه تاریخی، به رندان و قلندران تکیه می کند، باز ناچار می شود که به آنان پشت کند، و جانب صوفیان و فقیهان درباری را بگیرد.

در این کشاکش تلخ، شاعران آزاده جای ویژه ای دارند. آنان به ستیز با صوفیان بر می خیزند و صدای قلندران و رندان را به گوش تاریخ می رسانند.^۱ ستیز با صوفیان در اشعار اوحدی، شمس مغربی، عبید، عراقی، حافظ، و درویش ناصر بخارائی متجلی است. عبید زاکانی - طنز سرای بزرگ قرن هشتم - می گوید:

صوفی و گوشه محراب و نکونامی و زرق

ما و میخانه و دردی کش و بسد نامی چند

باده پیش آر که بر طرف چمن خوش باشد

مطربی چند و گلی چند و گل اندامی چند

(۱) تأثیر اندیشه رندان و قلندران - بویژه انسان گرایی آنان - در جنبش های حروفیه و بسیخیان آشکار است.

نسیمی می گوید:

صورت صوفیگری گشته ترا دکان کسب
غیر از این برگو کرامات تو و کارتو چیست؟
می کنی دعوی که من سیر مقاماتم بود
نقل کن ای خرد را این ره، اسب رهوار تو چیست؟

شمس مغربی - شاعر وحدت وجودی - می گوید:

از خانقه و صومعه و مدرسه رستیم
در کوی مغان با می و معشوق نشستیم
در مصطبه ها خرقه ناموس دریدیم
در میکده ها توبه سالوس شکستیم
سجاده و تسبیح به یکسوی نهادیم
در خدمت ترسا بچه، زنار ببستیم
از دانه تسبیح شمردن برهیدیم
وز دام صلاح و ورع و زهد بجستیم
و حافظ شیراز می گوید:

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
شطح و طامات به بازار خرافات بریم
سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
دلق بسطامی و سجاده طامات بریم
شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش
گربدین فضل و هنر نام کرامات بریم

و یا :

نقد صوفی نه همه صافی بیعش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

بدون تردید دلبستگی به قلندران پادافرهی هولناک رانیز به همراه دارد. بدینسان عبید از بیم جان شیراز را رها می کند،^۱ و خانه حافظ آنگونه که تذکره «عرفات العاشقین» روایت می کند، مورد حمله قرار می گیرد: «لیکن در اثنای این قضیه عورات وی جمیع مسودات را پاره پاره کردند و بشستند تا مبادا مضرتی از آنها بهوی رسد ... ازهر کس نیز شعر بسیاری به نام وی مشهور شد. از آن جمله غزل بهاءالدین زنگانی که مصرع مطلعش این است . مصرع : ساقیا مایه شباب بیار و غزل : دل من در هوای روی فرخ مرتبه کار به جایی انجامید که نسبت کفر و زندقه و الحاد بهوی کردند...»^۲ با اینهمه ، «تنها صداست که می ماند». و این صدای حافظ ، هنوز زمزمه تاریخ است که:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

(۱) رستم از خطه شیراز و بهجان در خرم

و کزین رفتن ناچار چه خونینو جگرم

(۲) به نقل از : هاشم رضی دیوان حافظ انتشارات کاوه ۱۳۴۱ ص ۳۰

«پیش در آمدی بر جهان بینی حافظ»

کس ندانست که منزلتگه معشوق کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

آنچه دریافت اندیشهٔ حافظ را دشوار می سازد، دو سویه بودن جهان بینی اوست. این دوسویگی نه نبرد نور و ظلمت و یا تضاد خیر و شر، که کشاکش و سوسه های زمینی و جاذبه های آسمانی است. در شعر او از یکسو رندی و قول و غزل موج می زند که از «لادریگری» و خوشباشی خیام سرچشمه می گیرد؛ و از سوی دیگر وحدت وجود و عرفان و انسانی است که از چشمه ساران اندیشهٔ مولوی سیراب می شود. این دوسویگی در تمام دوران شعر حافظ آشکار است؛ جز در آخرین لحظه های زندگی او - که خسته از آدمیان و چالش های هولناک آن دوران - به غمخانه خویش پناه می برد؛ و چند غزلی می سراید که تأسف ژرف انسانی در آن نمودار است.^۱ اینچنین حافظ پزوهان در

۱) : مثل غزل هایی با مطلع زیر:

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی، غرق می ناب اولی

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

مدار دوقطب سرگردانند. دسته‌ای به حکم قاطع او را عارف مطلق - آنگونه که بایزید و عطار و سنائی و مولوی بود - می‌دانند؛^۱ و دسته‌ای دیگر تنها رد پای رندی را می‌جویند که منادی راه نو و پژواک آوازه‌های تازه است. دسته سوم نیز هستند: گمشدگانی که به بیراهه می‌روند. گاه او را مداح می‌خوانند؛^۲ و گاه ندیم همیشه شاه شجاع؛^۳ و گاه آنچنان در «سال و مال حال و عیال و وفات و ممات» او حیرانند که از شنیدن این صدای زلال در می‌مانند.^۴ و ما در این نوشتار می‌کشیم تا دوری و آینه اندیشه‌اش را جلا دهیم؛ و در ناهمخوانی و سوسه‌های زمینی و جاذبه‌های آسمانی وحدت این ضدین را در سروده‌های او دریابیم.

عرفان کشف شهودی انسان از راز هستی، و جهان و خالق است. اندیشه‌های عرفانی از همان آغاز که فلسفه ارسطو و اپیکور و دمکریت راه خود را می‌گشاید، و باورمندیهایی ایده آلیستی افلاطون راهی دیگر را می‌نماید، به عنوان «خط سوم» پدیدار می‌شود. و در پویه خویش با آمیختگی عرفان زاهدانه و مرتاضانه هند، و گنوستی سیرم شرق و

(۱) منل آقای دستغیب در «حافظ شناخت» و ...

(۲) مثل همایونفرخ در «حافظ خراباتی» و ...

(۳) مثل استاد باستانی پاریزی در مقاله «حافظ چندین هنر» و ...

(۴) منل بیشتر حافظ پژوهانی که نام حافظ شناسی را یدک می‌کشند، و نام زدگانی که اگر حافظ زنده بود، با کشف عیب قافیه و وزن و اکفاء و ایطاء و ملمع و ملون، واژه کوبش می‌کردند.

غرب،^۱ و وحدت وجودنو افلاطونیان، راهی تازه را در پیش می‌گیرد که قرن‌ها بعد تأثیر شگفت خود را در اندیشه صوفیان ایرانی نمایان می‌سازد. پس عرفان يك جهان‌بینی کلی است. و تصوف نه‌جدا از آن، بلکه یکی از شاخه‌های آن است که در ایران راهی دراز و بدفرجام را می‌پیماید.^۲

نگرش عرفانی در ایران نیز، از همان آغاز راه خود را جدا می‌کند. پیروان فلسفه - که شاخص‌ترین رهروانش پیروان حکمت مشاء،^۳ بودند - کسب معرفت را تنها از راه عقل ممکن می‌دانستند؛ و رهروان علم کلام - که شاخص‌ترین پیروانش اشعریان بودند -^۴ با زبان فلسفه به تفسیر شرع می‌پرداختند. پس عرفان نمایانگر راهی دیگر می‌شود. و حتی با فلسفه اشراق - که در پی آشتی عرفان و فلسفه برمی‌آید و دریافت عقلی و کشف شهودی را در کنار هم ممکن می‌داند - در هم نمی‌آمیزد. و به راه جداگانه خود ادامه می‌دهد. و چون با شعر

(۱) : عرفان (گنوستیسیزم) غرب - که در قلمرو فرمانروائی رم گسترش یافت - برخاسته از عرفان شرق (بین‌النهرین) بود. و خود بر آئین مانی تأثیری انکادناپذیر داشت.

رجوع کنید به کتابهای «مانی و پیام او» نوشته ناصح ناطق، «تصوف و ادبیات تصوف» نوشته برتلس، و قسمت آغازین «جستجو در تصوف ایران» اثر استاد زرین کوب

(۲) : تلمیحی بر «حافظ شناخت» اثر عبدالعلی دستغیب که تصوف را متفاوت با عرفان می‌داند.

(۳) و (۴) : برجسته‌ترین پیروان حکمت مشاء در ایران فارابی و ابن‌سینا، و پیروان علم کلام غزالی و امام فخر رازی بودند.

فارسی آمیختگی پیدا می کند، قوی ترین صدای تاریخ ما می شود.

فرمانروائی بیدادگرانه امویان و خلافت ستمگرانه عباسیان و شکست جنبش های پیکارگر در ایران - از ابومسلم و المقنع گرفته تا بابک و مازیار - به اندیشه های صوفیانه ، امکان رشد و نمو می دهد. بعدها با پیروزی اشعریان و شکست روش تعللی معتزله (به تعبیر استاد فروزانفر) این اندیشه به سنگر بزرگ فرهنگ مداران و پیشه وران شهری بدل می شود؛ و قرن ها به حیات اجتماعی خود ادامه می دهد . این سخن که جهان گذران، جهان ظلمت و شر و جسم ، زندان روح است، در اندیشه پیشینیان - بسویژه در اندیشه گنوستی های بین النهرین و روم و در آئین گنوستی زده مانی جلوه خاصی داشت؛ اما صوفیان ایرانی آنرا با زبانی دیگر بکار گرفتند؛ و پس از آمیزش با اندیشه های نوافلاطونیان ، به جهان بینی اعتراضی خود در برابر جهان بینی رسمی بدل ساختند؛ اما نه تمامی صوفیان؛ زیرا تصوف از همان آغاز دوراه را برمی گزیند: تصوف عاشقانه و تصوف عابدانه. تصوف عاشقانه با بایزید و حلاج و ابوالحسن خرقانی و شبلی (در اواخر عمر) و بوسعید ابوالخیر و عین القضات آغاز می شود؛ و با مولوی و نسیمی و تداوم می یابد؛ اما تصوف عابدانه با جنید تولد می یابد و با همسوئی خواجه نظام الملک و همزبانی غازان خان در کنار جهان بینی رسمی و در درون خانقاه ها می میرد. تصوف عاشقانه در آغاز گذر بود و نظر؛ یا نگاهی به انسان که تجلی عشق بود و راز بزرگ آفرینش، آنگونه که بایزید «لیس فی جبتی الا الله» می گفت و حلاج فریاد «انا الحق» سر

می‌داد. این وحدت‌بینی که زیباترین بخش عرفان را بوجود می‌آورد ، انسانی‌ترین بخش اندیشگی گذشتهٔ ماست.

پیروان این جریان فکری - که به اهل سکر مشهورند و سرسلسله آنان بایزید بسطامی است - جهان را فیضان نور از خورشیدی یگانه (خدا) می‌دانند ؛ و به یگانه بودن گوهر هستی باور دارند . اما آنچه این جریان را از اندیشهٔ نوافلاطونیان و فلوپین جدا می‌سازد، عنصر عشق است. به عبارت دیگر، تصوف عاشقانه اندیشهٔ وحدت در کثرت نوفلوپین را با عنصر عشق در هم می‌آمیزد، و از آن اندیشهٔ نو و تازه می‌آفریند. اگر جهان فیضان نور از خورشیدی یگانه و مجذوب آن است ، پس نمی‌تواند از آن جدا باشد. و گاه آنچنان فاصله کوتاه می‌شود که نور خورشید یکی می‌گردد، و عاشق عارف بامعشوق درهم می‌آمیزد. و این آمیختگی - که تنها با عشق ممکن است - گاه بایزید را و می‌دارد که فریاد «سبحانی اعظم ماشانی» را سر می‌دهد و آنچنان در معشوق پیامیزد که خود را با او یکی بداند ، و به گفتهٔ مولوی «ما» شود . مولوی در دفتر چهارم مثنوی در تفسیر همین سخن بایزید می‌گوید:

چون مریدان بر بایزید ایراد گرفتند، او گفت که این سخن از بیخودی برمی‌خیزد. اگر باورندارید به هنگام بیان این سخن بر من کارد بزنید. و شگفتا که :

هر که او سوی گلویش زخم برد

حلق خود بیریده دید و زار مرد

مولوی در تمثیل خود از همین وحدت سخن می‌گوید : محو

«من» فردی و اتحاد عاشق با معشوق:

نقش او فانی و او شد آینه

غیر روی نقش غیر آنجای نه

گر کنی تف سو روی خود کنی

و زنی بر آینه بر خود زنی

بدینسان عشق، انسان را به وحدتی می‌رساند که هر گونه کثرت بینی

را ناروا می‌داند؛ و آدمیان را به یگانگی گوهر هستی می‌خواند و

آنان را از هر گونه تفرقه بینی بر حذر می‌دارد. به گفته نسیمی:

چشم احوال ز خطا گرچه دو بیند یک را

روشن است این که دل ودلبر و جانانه یکی است

یگانه پنداشتن گوهر هستی، و این که عشق پیوند این یگانگی را

استوار می‌سازد، یک عنصر عمیق انسانی و اجتماعی را نیز در خود نهفته

دارد: بیزاری از هر گونه تفرقه بینی و ستیزهای فرقه‌ای، به گفته عطار:

عشق را با کفر و ایمان چه کار؟!

عاشقان را باتن و با جان چه کار؟!

هر که را در عشق محکم شد قدم

بگذر از کفر و از اسلام هم

اگر همه جا تجلی عشق است، چرا انسانها قربانی باورهای

فرقه‌ای می‌شوند؟ مگر نه اینکه آئین‌ها و اندیشه‌ها برای راهبری انسان

است؟ پس:

از کعبه به بتخانه اگر رفت «نعیمی»

عیش مکن ای خواجه از خانه به‌خانه

(فضل‌الله حروفی — نعیمی)

این است آنچه بایزید و حلاج و عین‌القضات و ابوالحسن خرقانی را به‌همدلی با انسان می‌کشانید؛ انسانی که بعدها در اندیشهٔ حروفیان و نقطویان امکان مظهریت پیدا می‌کند، و نقطه و حروف کلام هستی می‌شود. بیشک، باورمندی به یگانگی گوهر هستی، با ملامت و عتاب و گاه مرگی تلخ همراه بود. و چنین است که منصور حلاج جان می‌بازد و عین‌القضات بردار می‌رود. و حلول حلاج - که می‌توانست عنصر بيمرگی را در جنبشهای آن عصر - مانند قمرطیان برانگیزاند، چیزی جز باورمندی به همین اندیشه نبود.

بعدها محی‌الدین عربی، در آثار خود به‌بینش مونیستی بایزید و حلاج جلوه‌ای دیگر بخشید؛ او عرفان را با استدلال فلسفه درهم آمیخت؛ و با زبان رمز‌آلود عرفانی خویش، جهان‌بینی تازه‌ای نمایان کرد. تأثیر شگفت او بر اندیشه‌ورزان ایرانی - خواه هم‌عصر و خواه بعد از او - پنهان نیست؛ و دیدگاه او - که با ناپسروش صدرالدین قونوی دنبال شد - در سروده‌ها و نوشته‌های شاعرانی چون عراقی^۱ و شمس مغربی^۲ و جامی^۳ و اندیشمندانی چون عبدالرزاق کاشانی^۴ و صابن‌الدین علی‌ترکه^۵ و ... طنین‌ویژه‌ای یسافت. و حتی جهان‌بینی حافظ و مولوی و فضل‌الله حروفی از تأثیر شگفت آن برکنار نماند.

(۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵) : عراقی «لمعات» را در شرح اندیشهٔ ابن عربی نگاشت؛ شمس مغربی رسالهٔ «جام جهان‌نما» را نوشت. جامی کتاب «نقدالنصوص فی شرح نقش‌الفصوص» را به‌تحریر درآورد؛ صابن‌الدین علی‌ترکه «شرح فصوص‌الحکم» را نگاشت؛ و عبدالرزاق کاشانی نیز به «شرح فصوص‌الحکم» همت گماشت.

قرنها پیش فلوطین در تاسوعات خویش چنین گفته بود: «... ذات معقول کثیر است و در عین حال واحد. واحد است و در عین حال به‌عانت نامحدودش کثیر است. کثیر است در واحد، و واحد است در چیزهای کثیر، در همه چیز...»^۱

باهمین باورمندی است که ابن عربی حق را «وجود مطلق و به تعبیر قیصری «واحد کثیر نما» می‌داند؛^۲ و جهان را ذراتی از «نور مطلق» می‌پندارد که «در آفرینش دائم و لحظه به لحظه تجلیات حق قرار دارد و تکرارپذیر نیست و هر دم در وجهی دیگر است».^۳

و باز باهمین شیوه اندیشیدن است که وحدت جوهری ادیان را به تصویر می‌کشد؛ و هر گونه اختلاف فرقه‌ای را نادیده می‌انگارد. به گفته شمس مغربی، شاعر وحدت وجودی قرن هفتم:

آنچه کفر است بر خلق بر ما دین است

تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرین است

چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن

باطل اندر نظر مردم بساطل بین است^۴

(۱) : دوره آثار فلوطین (تاسوعات). ترجمه محمد حسن لطفی. خوارزمی

۱۳۶۶ ج ۲ ص ۹۴

(۲) : قیصری شرح معروف بر فصوص الحکم دارد که به «مقدمه قیصری بر فصوص الحکم» معروف است. دانشمند معاصر سیدجلال الدین آشتیانی، بر این مقدمه شرحی نوشته است.

(۳) : زندگی، آثار و عقاید ابن عربی منصوره کاویانی کیهان فرهنگی مرداد ۶۸ شماره ۵ ص ۱۸.

(۴) : دیوان کامل شمس مغربی به اهتمام دکتر ابوطالب میرعابدینی انتشارات زوار ص ۹۷.

اندیشه وحدت وجودی ابن عربی بادشمنی آشکار دیگران روبرو شد. و مخالفان او «بعضاً از مشایخ صوفیه بوده اند و عده ای نیز از جمله متشرعان و متفقهان به شمار می رفته اند».^۱ زیرا به قول رضا قلیخان هدایت «کلام او را حمل نموده اند به اینکه جناب اقدس الهی را کل طبیعی یا مثل او می دانند و ممکنانرا افراد او می شمرد».^۲

همزمان با پیدایش و گسترش اندیشه ابن عربی، تصوف خانقاهی - که از این به بعد می توان نام عام تصوف را بر آن نهاد - رسمیت پیدا کرده بود؛ و در زیر پرچم فرمانروایان به ستیز با جنبش های فکری دیگر برخاسته بود.^۳ آنگونه که غازان خان آنرا بازیچه خود قرار داد، و امیر تیمور، این «صوفی دجال شکل ملحد کیش» به گسترش آن همت گماشت. همان تیمور جهانگشای ازرق چشمی که جنبش سر بداران خراسان را سرکوب کرد؛ و دویست هزار نفر از درویشان مازندران را به گناه «بداندیشی» قتل عام کرد.^۴ بدینگونه تصوف - با پشتگر می فرمانروایانی چون خواجه نظام الملک و غازان خان و امیر تیمور - قدرتی بمانند کسب می کنند، تا اینکه سالیان بعد، در لباس صوفی اعظم، شاه اسماعیل، راه سرکوب هرگونه جنبش اجتماعی را در پیش می گیرد. و چنین است که رندان و قلندران و ملامتیان و درویشان راه خود را از صوفیان جدا می کنند.^۵ و گاه عنصر قهر را با جهان بینی

۱: الجانب الغربی فی حل مشکلات الشیخ محی الدین ابن عربی. شیخ مکی

باهتمام نجیب مایل هروی ص ۱۶.

(۲): ریاض العارفین روضه اول ص ۱۳۱

(۳) و (۴): ر.ک. حافظ و تصوف نوشته نگارنده

(۵): ر.ک. مولویه بعد از مولانا ص ۳۷۲

اعتراضی خود درهم می آمیزند. ابن عربی بنیانگزار فرقه ای نبود. اما اندیشه او با تعلیم و تفسیر صدرالدین قونوی و عراقی و عبدالرزاق کاشانی، مثل نسیم همه جار در نوردید، و بر ذهن بسیاری از اندیشه ورزان تأثیر گذاشت. البته بسیاری از تفسیر گران بعدی او - که بیشتر پیرو تقیه و تصوف رسمی بودند، از جمله جامی و شاه نعمت الله ولی و تفسیر گرانی چون شیخ علی - کوشیدند که دیدگاه ابن عربی را به شرع نزدیک کنند؛ و بین آنها آشتی برقرار کنند.

جنبش های فکری دیگری نیز نظریه وحدت وجودی ابن عربی را پذیرفتند، اما با زبان و حال و مقامی دیگر.

تفسیر اندیشمند حروفی - صابن الدین علی ترکه، از فصوص الحکم ابن عربی، ستایش ابن عربی از ملامتیان - که در عهد او در آسیای صغیر،^۱ و خراسان بسیار بودند، همانندی اندیشه مولوی با پندارهای ابن عربی،^۲ و همبستگی دسته ای از مولویان با ملامتیه، بیانگر يك خط فکری مشترك است؛ طیفی از باورداشت های رنگارنگ که در مجموع رنگین کهان زیبایی از وحدت و همبستگی در برابر تصوف و جهان بینی

(۵) ر.ک. مولویه بعد از مولانا عبدالباقی گولپینارلی ترجمه دکتر تسوفیق

سبحانی انتشارات کیهان ۱۳۶۶

(۶) : شمس تبریزی در مقالات خود از ابن عربی به نیکی یاد می کند. او را «نیکو مرد»، «نیکومونس» و «شگرف مرد» می خواند؛ و به مولوی می گوید: «مرا از او فایده بسیار بود، اما نه چنانکه از شما» و حتی گاه کنایتی به بایزید و حلاج دارد؛ با این همه نمی توان منکر پیوستگی اندیشه بایزید و حلاج و ابن عربی با مواوی شد.

رسمی، می‌آفریند.^۱ مولوی و فضل‌الله حروفی به عرفان رمزناک ابن-عربی، صبغهٔ انسانی و اجتماعی می‌دهند،^۲ و ارزشمندی انسان را جدا از باورهای فرقه‌ای، به تصویر می‌کشند. بدینگونه حروفیان باورمند به «امکان مظهریت انسان» می‌شوند؛ و مولوی به زبان تمثیل از وحدت انسانی سخن می‌گوید. تمثیل «انگور»، «فیل در تاریکی» و تمثیل‌های دیگر چیزی جز باورمند بودن به یگانگی گوهر هستی نیست. بدینسان «وحدت وجود او، مخصوصاً در تقدیس انسان و انسانیت شکل مادی به خود می‌گیرد».^۳

جهان‌بینی انسانی مولوی، سالها بعد در شیراز طنین تازه‌ای می‌یابد؛ یعنی در سروده‌های رند شیراز؛ مردی که چون مولوی انسان را مظهر عشق می‌داند، و فرشتگان را به زمین می‌خواند تا «گل آدم» را بسازند و «به پیمانه» بزنند. پس عرفان او چون عرفان مولوی از آسمان

(۱) : همسویی باورهای بایزید و حلاج و عین‌القضات با ابن‌عربی و مولوی و فضل‌الله حروفی و دیگر جنبش‌های فکری در آسیای میانه چون جنبش بدرالدین سماوی و ... نیاز به تحقیقی جداگانه دارد.

(۲) چندین شرح مثنوی معنوی مولوی - مثل رسالهٔ نائیه جامی، جواهر الاسرار کمال‌الدین حسین خوارزمی، شرح سیدحسین اخلاطی (استاد صائن علی ترکه و بدرالدین سماوی و یکی از پیشروان جنبش حروفیه)، شرح انقروی و چندین شرح دیگر - بانگاهی به ابن‌عربی نوشته شد. با این همه استاد زرین‌کوب در کتاب «جستجو در تصوف ایران» با تأکید بر همانندی وحدت وجود ابن‌عربی و مولوی - تأثیر‌پذیری مولوی را از ابن‌عربی، بدون دلیل قانع‌کننده‌ای نفی می‌کند.

(۳) : مولویه بعد از مولانا ص ۵۶

به زمین می آید، و به سنگر دفاع از انسان بدل می شود که در چالش های خونبار آن عصر، قربانی بیدفاع باورهای فرقه ای است.

همبستگی مولوی با ملامتیان^۱ و همسوئی حافظ با آنان، از همین اندیشه سرچشمه می گیرد. گذری در شعر حافظ نشان می دهد که او عارف مطلق - آنگونه که بعضی ها می پندارند - نیست. و عرفان محلی است که او را به انسان وزمین پیوند می دهد، آنهم با تأثیری شگفت از وحدت وجود و یگانه پنداشتن گوهر هستی. بدینسان طریق رندی و عشق به زیبایی های زمینی با عرفان او در تضاد قرار نمی گیرد. و همه این باورداشت ها ابزاری می شود برای رویارویی با فرمانروایان و زاهدان و صوفیان ریاکار. حافظ در غزلها و ابیات زیر اندیشه عارفانه خود را چنین به تصویر می کشد:

در غزل :

عکس روی تو چو در آینه جسام افتاد

عارف از خنده می در طمع خسام افتاد

حسن روی تو به يك جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینه او هام افتاد

اینهمه عکس می و نقش نگارین که نمود

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد...

از وحدت وجود سخن می گوید؛ هر کسی با گمان خود، در کی

(۱) : البته نظر گولپینارلی که می گوید «طریقت مولانا، طریقتی ملامتی است

و مولویه با حال و هوای عطار تأسیس یافته است» نیاز به درنگ و تحقیق

دارد. همان کتاب ص ۱۱۴

از حق و حقیقت دارد، اما چون در دایره اوهام خویش اسیر است ،
آنها برتر از همه می داند . پس آیا جای شگفتی نیست که بخاطر
اوهام خویش بردیگران بتازیم و چون موسی ، شبان گم شده را از خود
برانیم؟ و در ادبیات:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

یا :

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

یا :

تو خانقاه و خرابات در میانه بین

خدا گواست که هر جا که هست بسا اویم

از همین وحدت سخن می گوید. و باهمین وحدت نگری است

که غزل معروف زیر را می سراید :

در خرابات مغان نور خدا می بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو

خانه می بینی و من خانه خدا می بینم^۱ ...

هر دم از روی تو نقشی ز ندم راه خیال

با که گویم که در این پرده چه هامی بینم؟ ...

۱) همانندی با این غزل مولوی دارد که می گوید:

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید

مешوق همینجاست بیائید بیائید

بدینسان انواری که از خورشید یگانه جدای می شوند، باز مجذوب او هستند. و چرخ زنان بسوی او در گردشند. و همین پیوستگی خورشید و طیف رنگارنگ نور می باشد که تفاوت خانقاه و خرابات را از میان برمی دارد. و رندان و قلندران را - که بی اعتناء به این رنگها می باشند - در مرکز هستی قرار می دهد؛ اما خرقه پوشان ظاهرین - که از درک این واقعیت عاجزند - به آنان جلوه می فروشند و دعوی کرامت می کنند؛ در حالی که اینان خانه می بینند و شیفتگانی چون حافظ خانه خدا را. پس دیر مغان تجلی گاه نور حق می گردد. و مجاز برای حافظ پلی می شود برای رسیدن به حقیقت؛ حقیقتی که از چشم صوفیان و زاهدان ربائی و ظاهرین پنهان می ماند. با همین زاویه دید است که به انسان عشق می ورزد و غزل زیبای زیر را می سراید:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین بساده مستانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه کار به نام من دیوانه زدند ...

جنگ هفتادو دو ملت همه را هنر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

و چه همانندی شگفتی است بین او و عمادالدین نسیمی شاعر

حروفی که می گوید:

در رخ آدم که هست آئینه گیتی نمای

صورت حق را به چشم جان بین گر آدمی

گاه اندیشه گنوستی‌ها - که خود تأثیرپذیری از مانویت داشتند - به واسطه اشعار دیگران، در شعر حافظ راه پیدامی‌کند. جهان «دامگه»، «دیر خراب آباد» و «کنج محنت آبادی» است که انسان در آن گرفتار می‌باشد؛ و روح او - مانند نافه‌ای که از اصل خود جدا مانده باشد - لبریز از اشتیاق بازگشت است. بازگشت به «کنگره عرش» و «فضای عالم قدس»؛ همانند نی که از اصل خود جدا ماند و رنج جدائی را واگویه می‌کند. چنانکه می‌گوید:

حجاب چهره جان می‌شود، غبار تنم
خوشا دمی، که ازین چهره پرده بر فکنم
چنین قفس، نه سزای چو من خوش الحانی است
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم...
اگر ز خون دلم بسوی شوق می‌آید
عجب مدار که همدرد نافه ختمم...

و یا:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غییم چه مژده‌ها دادست
که: ای بلند نظر، شاهباز سدره نشین
نشیم تو نه این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگره عرش می‌زنند صغیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست...

اما با ژرفشی بیشتر می‌توان دریافت که اینگونه باورهای حافظ با باور گنوستی‌های پیشین، کاملاً همسو نیست. او جهان را تنها زندان

نمی‌داند ، بلکه آنرا لبریز از شیفتگی می‌یابد. و همین شیفتگی است که او را به امید و عشق می‌کشاند . گاه کشف شهودی حافظ ، او را به پرسشهایی می‌کشاند که با خیام هم‌صدا می‌شود و می‌گوید:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ؟

منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست ؟

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش

آتش طور کجا ؟ موعد دیدار کجاست ؟

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد

در خرابات بگوئید که هشیار کجاست ؟

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست بسی ، محرم اسرار کجاست ؟

در شب ظلمانی و تیره جهان، کاروانیان سرگشته به پیش می‌روند؛ بی آنکه به سرمنزل مقصود برسند. سر در وادی «ایمن» می‌گذارند ، بی آنکه آتش طور تجلی دیدار آنان با محبوب شود. هر کسی که پا به این جهان می‌گذارد، جوششی از شیفتگی با خود دارد، و هشیاری در این خرابات ماتم زده نیست. و آنکه از عقل می‌لافد و یا «طامات» می‌بافد و از کشف راز کاینات دم می‌زند ، و به ملامت عاشقان برمی‌خیزد ، خود سرگشته‌ای بیش نیست ... و در غزل دیگری می‌گوید:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که من

زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید

زاتش وادی ایمن ، نه منم خرم و بس
موسی اینجا به امید قبسی می آید ...
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
این قدر هست که بانگ جرسی می آید ...
خبر از بلبل این باغ پیرسید که من
نالهای می شنوم کز قفسی می آید ...
در صحرای بیکرانه هستی همه مجذوب و دلباخته به پیش
می روند . و چون موسی سر در وادی «ایمن» می گذارند تا از روشنی
هدایتگری بهره مند شوند (وحدت وجود) ، ولی دریغا که منزلگه معشوق
ناپیداست . و ما تنها صدای زنگ کاروانهایی را می شنویم که در وادی
حیرت سرگردانند و بی هدف به پیش می روند ، در این باغ شگفتی آور ،
تنها ناله بلبلی ناپیدا را می شنویم که از تنگنای قفس برمی خیزد .
و در غزل مشابه دیگری می گوید :

جان بی جمال جانان ، میل جهان ندارد
وان کس که این ندارد ، حقا که آن ندارد
یا هیچ کس نشانی ، زان دلستان ندیده
یا من خبر ندارم ، یا او نشان ندارد
هر شبی در این ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد
سر منزل فراغت ، نتوان ز دست دادن
ای ساربان فروکش ، کاین ره کران ندارد
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
مست است و در حق او ، کس این گمان ندارد

چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت

بشنو که پند پیران ، هیچت زیان ندارد ...

با اینکه همه کس مجذوب محبوبند، باز او بی نشان و ناپیداست. هر چند در این راه عاشقانی دریا صفت می جوشند و به پیش می روند، باز در وادی حیرت سرگردانند. زیرا این راه کرانه ای ندارد. و دسته ای بیهوده به فلسفه بافی خویش دلخوشند. در ادبیات بعدی - با اشاره به امیر مبارز «شادی ستیز» - با زبان خیام سخن می گوید، و همه را به شادی و عشرت فرا می خواند.

اینچنین حافظ، با الهام از مولوی، انسانگرایی را در شعر خود برجسته می سازد، و با الهام از خیام، به اشعار عرفانی خویش رنگ و بوی حیرت فلسفی می دهد. با این تفاوت که او تنها حیرت زده ای شکاک نیست. بلکه امید فریادرسی نیز می دهد که پرده از بازیهای پنهان بر می دارد، و از انقباس خوشش، زندگی تازه ای تولد می یابد، و وحدت وجود او نیز راهی است بسوی یگانگی گوهر هستی و انسان.

طریق رندی در شعر حافظ

رندی در شعر حافظ، نگرشی تازه و ژرف به زندگی است. او در چندین غزل ویژگی های یک رند و اصول رندی را بیان می کند. از جمله در غزل:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده ام ، به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن
به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
به پیر میکده گفتم که: چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت: راز پوشیدن
عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجب است نشیندن
مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست؟
بدست مردم چشم، از رخ تو گل چیدن...

و در غزل:

سالها پیروی مذهب رندان کردم
تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
من به سر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم...
خرابی نقش خود پرستی، در جهانی که غوغای نام و کام است،
زیربنای بینش حافظ را می سازد. با همین باور است که به محتسب و
زاهدان ریائی می تازد، شنیدن وعظ بسی عملان را واجب نمی داند،
حرصی را درهم می شکند، وهم آواز با قلندران حقیقت، پشمین کلاه
خود را با صد تاج خسروی عوض نمی کند، اما رند حافظ، تنها از
خصلت آزادگی بهره مند نیست، بلکه نگاهی هم به زیبایی های زمین
دارد.

او انسانی شادخوار و درد ستیز است که در بی اعتباری عهد و پیمان فلک، عهد با پیمانان می‌بندد. و در این شاد باشی آنگونه می‌رید که به آب چشمه خورشید هم دامن تر نمی‌کند: ^۱

من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

من که عیب توبه کلان کرده باشم سالها

توبه از می، وقت گل دیوانه باشم گر کنم

چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست

کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم

وقت گل گوئی که زاهد شو به چشم مهر، ولی

می‌روم تا مصلحت با شاهد و ساغر کنم

لاله ساغر گیر و نرگس مست و برما نام‌فسق

داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم...

این چنین، رند حافظ با رند خیام همصدا می‌شود. با این تفاوت

که رند حافظ، تنها نگاه به زیبایی زمین ندارد، و چون رند خیام تنها

شتاب گذر عمر را نمی‌بیند، بلکه میل به دگرگونی نیز در او بیدار است

و انسان را به آفرینش جهانی دیگر می‌خواند، جهانی زیباتر و بایسته

زیست:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

گرچه گرد آلود فخرم باد از همتم

گر به آب چشمه خووشید دامن تر کنم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من وساقی به هم سازیم و بنیادش بر اندازیم

پس ، حافظ پژواک صدای تازه‌ای می‌شود کسه پیش از او در

سروده‌های دیگران طنین نیافت.

پیش از حافظ، انسان آزاده در شعر ناصر خسرو، ستیهنده‌ای

است سخت و عبوس، سازش ناپذیر و مقاوم، اما بی‌نشان از شور زندگی،

در شعر مولوی عاشقی است لبریز از شور جنون و بی‌نشان از دلبستگی-

های زمینی ، در شعر سعدی انسانی است کاملاً عادی ، امروزی و

دیروزی، و در شعر خیام حیران و سرگشته‌ای است که تنها گذر جوی

را می‌بیند، و لبریز از دریغ عمری است که به شتاب می‌گذرد و ما را

از شادی‌های زمینی جدا می‌کند؛ اما در شعر حافظ مهر و نشانی می‌یابد

که ویژه خود اوست. هم عاشق است و هم آزاده، هم گذر جوی را

را می‌بیند و چشم به زیبایی‌های زمین دارد، و هم پلشتی‌ها و زشتی‌های

آنها ، مهمتر آنکه دیگران را به ستیز با این پلشتی‌ها می‌خواند و نظر

بر جهانی بهتر و شایسته‌تر دارد. جهانی شایسته زیست، نه آنچنان که

هست، بلکه آنچنان که باید باشد.

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست

عالمی دیگر ببايد ساخت وز نو آدمی

پیوست

(1) : تیمور ملك : یكى از سرداران بيباك ايران بود كه بانیروئی اندك به مقابله با مغولان برخاست؛ و با نبردهای دلاورانه خود آنان را به ستوه آورد. او عاقبت گریخت. مدتی در لباس درویشان پنهان زیست. و به هنگام حکومت اکتای قآن بعد از بازگشت به وطن بدست مغولی کشته شد. نام تیمور ملك بعنوان سرداری که ملتش را در لحظه های دشوار تنها نگذاشت، زنده و جاودانه باقی خواهد ماند.

(2) : گوشه ای از کشتارها و ویرانی های مغول چنین است:

بخارا : در قلعه آتش در زدند ... و زیادت از سی هزار آدمی در شمار آن معرکه کشته شدند. جهانگشای جوینی ج اول ص ۱۰۵
بامیان : چنگیز خان یاسا داد که هر جانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهائم تمامت را بکشند. و از ایشان هیچ کس را اسیر نگیرند. و تا بچه در شکم مادر نگذارند. و بعد از این هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد. همان کتاب ص ۱۰۵

مرو : شمار کشتگان ... هزار هزار و سیصد هزار کسری (بیش

از يك ميليون و سيصد هزار) در احصاء [شمارش] آمده . همان كتاب
ص ۱۳۸

نیشابور : دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند . سوای
عورات و اطفال، هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار (يك ميليون
و هفتصد و چهل و هفت هزار) در قلم آمد . حبيب السیر مجلد ۳
ص ۴۱

قتل عطار، کمال الدین اسماعیل نجم الدین کبری و بسیاری از
اندیشمندان ما گوشهٔ دردناک دیگری از کشتار مغولان است.

(3) : روضة الصفا حالات امیر مبارز را چنین توصیف می کند :
«از مولانا لطف الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر
ملازم جناب مبارزی بود، منقولست که گفت که من بکرات مشاهده
کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش مبارزی
آوردند و اوترک قرائت قرآن حمید داده، ایشان را بدست خود بکشت.
و هماندم باز آمده به تلاوت مشغول شد. از سلطان محمود منقولست که
گفت : آفایم^۱ شاه شجاع روزی از امیر مبارز سؤال کرد که شما
بدست خود هزار آدمی کشته باشید؟ گفت : نه ولی ظن من آنست که
در آن جماعت به هشتصد رسیده باشد.» میرخواند، روضة الصفا ج ۴
ص ۵۰۳

(4) زین الدین علی کلاه : نویسندهٔ عرفات العاشقین در بارهٔ او
چنین می گوید : «از مشایخ صاحب سجاده ... میان وی و خواجه
شمس الدین محمد حافظ، مباحثات و مکالمات شد ... امور عجیبه و

(۱) آقا : واژهٔ منولی بمعنی برادر بزرگ،

غریبه از او نقل نموده اند...»^۱

تذکره ریاض العارفین از او چنین یاد می کند: «علی شیرازی - و هو شیخ زین الدین علی کلاه از مشاهیر علما و فضلا و عرفا، چون رنگ سیاه را کلاه می گویند - و شیخ دستار میشارنگ به سرمی بسته به این لقب ملقب شده و با خواجه حافظ در خدمت شمس الدین عبدالله شیرازی تحصیل می نمود». ^۲ تذکره نتائج الافکار به نقل از میر شریف جرجانی او را از مشایخ شیراز می نامد. ^۳ و اسحق قاجار متخلص به صابر به نقل از جلال الدین دوانی در تحشیه دیوان حافظ می گوید: «... در آن عهد در شیراز شیخ علی کلاه هم بر سجاده شیخی و ارشاد متمکن بوده، و او جبهه ازرق آستین کوتاه پوشیدی... و خواجه حافظ در اشعار خود تعریضی بسیار به شیخ علی کرده، از جمله می گوید:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخصت خبث نداد، ارنه حکایتها بود

و جای دیگر می گوید: صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد...

شیخ را گربه ای بود که هرگاه شیخ سر بر سجاده می نهاد، گربه

نیز با او موافقت می کرد، چنانکه خواجه حافظ بدان تعریض کرد: ^۴

ای کبک خوشخرام که خوش می روی به ناز

غره مشو که گربه عابد نماز کرد ^۵

(۱) زیرنویسی تذکره میخانه ص ۹۵۳۴.

(۲) ریاض العارفین روضه اول ص ۱۱۰.

(۳) نتائج الافکار قدرت الله گوباموی ص ۳۶۱

(۴) بعضی از پژوهشگران این بیت را اشاره به داستان کلیله و دمنه می دانند.

(۵) زیرنویس تذکره میخانه ص ۹۲.

(۵) : پیر گلرنگ: دسته‌ای از پژوهشگران - از جمله زرین کوب در کتاب از کوچهٔ زندان و شفیع کدکنی در موسیقی شعر - این نام را کنایه از می دانستند؛ حال آنکه بسیاری از تذکرها و شیفتگان حافظ این نام را حقیقی پنداشتند که از جمله آنها جلال الدین دوانی ، سودی بسنوی و نویسندهٔ نتایج افکار می باشند. و حتی بعضی از تذکرها نام حقیقی او را ذکر کردند. نویسندهٔ تذکرهٔ نتایج افکار می گوید : میر سید شریف جرجانی «بارها می گفت که تا من به صحبت زین الدین علی کلاه نرسیدم از رقص نرستم و تا به صحبت (خواجه علاء الدین عطار) نپیوستم خدا را نشاختم.

منابع و مآخذ

الف :

- ۱- از سعدی تا جامی ادوار براون ترجمه علی اصغر حکمت
ابن سینا ۱۴۴۹
- ۲- از کوچه رندان عبدالحسین زرین کوب امیرکبیر ۱۳۵۶
- ۳- از مزدک تا بعد رحیم رئیس نیا پیام ۱۳۵۸

ب :

- ۴- بحثی در تصوف دکتر قاسم غنی زوار ۱۳۵۶
- ۵- بحثی درباره مانی و پیام او ناصح ناطق امیرکبیر ۱۳۵۷
- ۶- برخی بر رسیهادر باره جنبش ها و جهان بینی های اجتماعی، توس ۱۳۴۸
- ۷- بحورالاحان فرصت شیرازی به تصحیح زرین قلم فروغی ۱۳۵۴
- ۸- بیست مقاله محمد قزوینی ابن سینا ۱۳۳۲

ت :

- ۹- تاریخ اجتماعی ایران مرتضی راوندی امیرکبیر ج ۳ ۱۳۵۶
- ۱۰- تاریخ ادبیات ایران یان ریگا و انا کلیمار عیسی شهاب
- ۱۱- تاریخ آل مظفر حسینقلی ستوده انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶
- ۱۲- تاریخ تحولات اجتماعی مرتضی راوندی شرکت سهامی
- کتابهای جیبی ۱۳۵۸

- ۱۳- تاریخ تصوف در اسلام دکتر غنی ابن سینا ۱۳۲۱
- ۱۴- تاریخ جنبش سرمداران عبدالرفیع حقیقت آزاداندیشان ۱۳۶۰
- ۹۵- تاریخ جهاننگشای جوینی عظاملك جوینی باهتمام علامه قزوینی انتشارات نصر و کتابخانه صدر ۱۳۲۹
- ۱۶- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی به تصحیح و اهتمام عباس شایان ۱۳۲۱ دکتر غنی ابن سینا
- ۱۷- تاریخ عصر حافظ احمد علی خان وزیری به تصحیح باستانی پاریزی ۱۳۵۲ ابن سینا
- ۱۸- تاریخ کرمان حمدالله مستوفی باهتمام عبدالحسین نوائی امیر کبیر ۱۳۳۹
- ۲۰- تاریخ مغول عباس اقبال آشتیانی امیر کبیر ۱۲۴۱
- ۲۱- تاریخ مغولان در ایران اشپولر ترجمه محمود میر آفتاب بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۱
- ۲۲- تاریخ مفصل ایران عباس اقبال آشتیانی بکوشش دبیرسیاقی کتابخانه خیام ۱۳۴۶
- ۲۳- تذکره الشعرا دولتشاه سمرقندی باهتمام محمد عباسی انتشارات بارانی ۱۳۳۷
- ۲۳- تذکره الاولیاء عطار نیشابوری
- ۲۵- تذکره میخانه عبدالنبی فخرالزمانی باهتمام گلچین معانی انتشارات اقبال و شرکاء
- ۲۶- تذکره نتایج الافکار محمد قدرت الله گوبامری بمبئی ۱۳۳۶
- ۲۷- ترکستان نامه بارتولد کریم کشاورز بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲
- ۲۸- تصوف و ادبیات تصوف برتلس سیروس ایزدی امیر کبیر ۱۳۵۶
- ۲۹- تحفه سامی سام میرزای صفوی به تصحیح و مقدمه رکن الدین همایونفرخ انتشارات کتاب ایران
- ۳۰- تماشاگه راز مرتضی مطهری انتشارات صدرا ۱۳۵۸

ح :

- ۳۱- حافظ تشریح عبدالحسین هژیر اشرفی ۱۳۲۵
 ۳۲- حافظ خرابانی رکن الدین همایونفرخ ۱۳۵۲
 ۳۳- حافظ چه می گوید محمود هومن بکوشش اسماعیل خوئی
 ۱۳۴۷ طهوری
 ۳۴- حافظ را چگونه باید شناخت محمد امینی عطائی ۱۳۵۴
 ۳۵- حافظ را هم از حافظ بشناسیم محمدعلی معیری دهخدا ۱۳۵۴
 ۳۶- حافظ شناسی یا الهامات خواجه محمدعلی بامداد ابن سینا ۱۳۳۸
 ۳۷- حافظ شیراز احمد شاملو مروارید ۱۳۵۲
 ۳۸- حافظ و موسیقی حسینعلی ملاح انتشارات هنر و فرهنگ ۱۳۶۳
 ۳۹- حبیب السیر ج ۳ خواندمیر بکوشش دبیرسیاقی خیام ۱۳۲۳

چ :

- ۴۰- چند غزل از حافظ بکرشش احمد رنجبر امیرکبیر ۱۳۶۲
 ۴۱- چند نکته درباره دیوان حافظ پرویز ناتل خانلری انتشارات سخن
 ۱۳۳۷
 ۴۲- درکوی دوست شاهرخ مسکوب خوارزمی ۱۳۵۷
 ۴۳- در جستجوی حافظ ر. ذوالنور
 ۴۴- دیوان حافظ باهتمام یحیی قریب صفیعلیشاه ۱۳۵۴
 ۴۵- دیوان حافظ بکوشش جلال نائینی - نذیر احمد امیرکبیر ۱۳۵۵
 ۴۶- دیوان حافظ به تصحیح محمدقزوینی - دکتر غنی زوار ۱۳۲۰
 ۴۷- دیوان غزلیات حافظ شیرازی (شرح) بکوشش خطیب رهبر
 ۱۳۶۳ صفیعلیشاه
 ۴۸- دیوان حافظ پرویز ناتل خانلری خوارزمی ۱۳۶۲
 ۴۹- دیوان خواجه حافظ شیرازی انجوی شیرازی جاویدان ۱۳۶۱
 ۵۰- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی باهتمام مجید یکتایی
 ۱۳۵۴ مهرگان
 ۵۱- دیوان اوحدی مراغه‌ای به تصحیح احمد اشرفی ۱۳۶۲

- ۵۲- دیوان عمادالدین نسیمی آذرشر باکو ۱۹۷۲
 ۵۳- دیوان کامل شمس مغربی باهتمام دکتر میرعابدینی زوار ۱۳۵۸
 ۵۴- دیوان منوچهر دامغانی بکوشش محمدبیرسیاقی زوار ۱۳۵۶
 ۵۵- دیوان شرقی گوته ترجمه شفا ابن سینا ۱۳۴۵
 ۵۶- دمی با خیام علی‌دشتی امیرکبیر ۱۳۴۸

ذ :

- ۵۷- ذهن و زبان حافظ بهاء‌الدین خرمشاهی نشر نو ۱۳۶۱

ر :

- ۵۸- رباعیات خیام برتلس گام ۱۳۶۲
 ۵۹- روضة الصفا ج ۴ و ۵ و ۶ میرخواند
 ۶۰- ریاض العارفین رضاقلیخان هدایت باهتمام عبدالحسین خوانساری
 انتشارات وصال ۱۳۰۵

س :

- ۶۱- سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمدعلی موحد بنگاه ترجمه و نشر کتاب
 ۱۳۴۸
 ۶۲- سوك سیاوش شاهرخ مسکوب خوارزمی ۱۳۵۱

ش :

- ۶۳- شرح سودی بر حافظ سودی بسوی ترجمه عصمت ستارزاده ۱۳۴۱
 ۶۴- شعر العجم شبلی نعمانی ترجمه فخر داعی ۱۳۲۷
 ۶۵- شیراز مهد شعر و عرفان ا.ج. آبروی منوچهر کاشف
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۶

ص :

- ۶۶- صور خیال در شعر فارسی شفیعی کدکنی نیل ۱۳۵۰

ع :

- ۶۷- عقاید و افکار خواجه پرتو علوی نشر اندیشه ۱۳۵۸

۶۸- عمادالدین نسیمی حمید آراسلی باکو ۱۹۷۳

غ :

۶۹- غزلهای حافظ سایم نیساری مؤسسه فرهنگی منطقه ای ۱۳۵۳

ف :

۷۰- فرهنگ مو

۷۱- فنون بلاغت و صناعات ادبی جلال الدین همائی

دانشگاه سپاهیان ایران ۱۳۳۹

۷۲- فرهنگ اشعار حافظ احمدعلی رجائی انتشارات علمی ۱۳۶۴

۷۳- فرهنگ فارسی محمد معین امیر کبیر ۱۳۶۲

ک :

۷۴- کشاورزی و مناسبات ارضی در عصر منول بطروشفسکی

کریم کشاورز انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات ۱۳۳۴

۷۵- کلیات عراقی بکوشش سعید نفیسی سنائی ۱۳۳۸

۷۶- کلیات عیید زاکانی به تصحیح عباس اقبال آشتیانی

انتشارات اقبال ۱۳۳۲

۷۷- کلیات مثنوی معنوی انتشارات پگاه ۱۳۶۱

۷۸- کنگره جهانی سعدی و حافظ بکوشش منصور رستگار

دانشگاه شیراز ۱۳۵۰

گ :

۷۹- گلستان سعدی بکوشش سعید نفیسی سنائی ۱۳۳۸

ل :

لسان الغیب حافظ شیرازی پژمان بختیاری این سینا ۱۳۴۵

م :

۸۱- مجمل فصیحی فصیحی خوانی به تصحیح و تحشیه محمود فرخ

کتابفروشی باستان

- ۸۲- مطلع سعدین و مجمع بحرین
عبدالرزاق سمرقندی
باهتمام عبدالحسین نوائی طهوری ۱۳۵۳
- ۸۳- مقدمه‌ای بر رستم واسفندیار شاهرخ مسکوب فرانکلین ۱۳۴۸
- ۸۴- موسیقی شعر شفیعی کدکنی توس ۱۳۵۸
- ۸۵- ملل و نحل محمد بن عبدالکریم شهرستانی ترجمه صدرترکه اصفهانی
به تصحیح جلال نائینی ۱۳۵۰

ن :

- ۸۶- نای هفت بند باستانی پاریزی عطائی ۱۳۵۰
- ۷۷- نظام اجتماعی مغولها ولادیمیر تسف ترجمه شیرین بیانی
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵
- ۸۸- نقشی از حافظ علی دشتی ابن سینا ۱۳۴۶
- ۸۹- نهضت سرداران خراسان بطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز
بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲

و :

- ۹۰- واژه‌نامه غزل‌های حافظ حسین خدیو جم نشر ناشر ۱۳۶۲

نشر دی منتشر کرده :

- ۱- افسانه‌های آذربایجان - ترجمه، تألیف و اقتباس، احمد آذر افشار، چاپ دوم تیراژ ۱۰۰۰۰ جلد، ۳۶۰ صفحه، قیمت ۱۸۰۰ ریال، جلد سلفون.
- ۲- دیوان عراقی بقلم استاد سعید نفیسی - چاپ اول نشر دی تیراژ ۳۰۰۰ جلد ۳۷۶ صفحه، قیمت ۲۳۰۰ ریال، جلد سلفون.
- ۳- کلیله و دمنه، استاد عبدالعظیم قریب - چاپ اول نشر دی، تیراژ ۵۰۰۰ جلد ۳۳۶ صفحه قیمت ۱۸۰۰ ریال جلد سلفون.
- ۴- حاجی واشنگتن، اسکندر دلدنم چاپ دوم تیراژ ۳۰۰۰ جلد ۶۴۴ صفحه جلد سلفون - قیمت ۳۶۰۰ ریال.
- ۵- طاعون زمین - حسن خادم چاپ اول تیراژ ۳۰۰۰ جلد ۲۴۸ صفحه جلد شمیم قیمت ۱۱۲۰ ریال.
- ۶- سیروس یاحت در اتحاد شوروی، اسکندر دلدنم چاپ اول تیراژ ۳۰۰۰ جلد ۱۷۶ صفحه جلد شمیم قیمت ۱۰۰۰ ریال.
- ۷- ادگار کایس مرد معجزه گر- نویسنده: ژوزف میلارد ترجمه دکتر ژان قریب چاپ اول تیراژ ۳۰۰۰ جلد ۲۷۲ صفحه جلد شمیم قیمت ۱۰۰۰ ریال.
- ۸- رؤیائی‌ها - سروده فرامرز سلیمانی چاپ اول تیراژ ۳۰۰۰ جلد ۱۶۴ صفحه جلد شمیم قیمت ۶۸۰ ریال.
- ۹- زن درهم شکسته، سیمون دوبوار، ترجمه ناصر ایران دوست،

چاپ اول نشر دی ۲۷۲ صفحه جلد شمیز تیراژ ۵۰۰۰ جلد قیمت ۷۵۰ ریال.
۱۰- رازهای زندگی يك زن، دافنه دوموریه، ترجمه تاصرا ایراندوست

تیراژ ۵۰۰۰ جلد چاپ اول نشر دی، جلد شمیز قیمت ۶۲۰ ریال .

۱۱- حس و احساس، جین اوستن ترجمه حسین خسروی - چاپ اول

نشر دی تیراژ ۳۰۰۰ جلد ۴۶۰ صفحه جلد شمیز قیمت ۲۰۰۰ ریال .

۱۲- کارابان لج باز، ژول ورن ترجمه دکتر قریب چاپ اول تیراژ

۳۰۰۰ جلد ۳۹۲ صفحه وزیری جلد سلفون قیمت ۲۰۰۰ ریال .

۱۳- حافظه آتی - روانشناسی ترجمه مجتبی ابراهیم زاده چاپ اول

تیراژ ۵۰۰۰ جلد ۱۲۶ صفحه رقیی جلد شمیز قیمت ۵۷۰ ریال .

۱۴- دیوان حافظ بخط کاظم لاهیچی چاپ دوم تیراژ ۱۰۰۰۰ جلد،

جلد سلفون قیمت ۱۱۵۰ ریال .

۱۵- دیوان پروین اعتصامی - جیبی چاپ اول نشر دی تیراژ ۱۰۰۰۰

جلد، جلد سلفون قیمت ۸۵۰ ریال .

۱۶- آبتنی و زایمان طبیعی و آسان - دکتر فرامرز سلیمانی -

دکتر فروهر مینوی چاپ اول تیراژ ۵۰۰۰ جلد شمیز، رقیی، قیمت ۶۸۰ ریال

۱۷- زندان زنان - وین سنت ج بارتز، ترجمه غ - قره گوزلو -

۳۸۰ صفحه چاپ اول نشر دی تیراژ ۵۰۰۰ جلد رقیی جلد سلفون قیمت

۱۸۰۰ ریال .

۱۸- مشمول مرگ، حسن خادم چاپ اول ۶۲۰ صفحه تیراژ ۵۰۰۰

جلد رقیی جلد سلفون .

نشر دی منتشر می کند

۱- نفوذهای فضائی- ترجمه دکتر ژان قریب ۲۵۰ صفحه جلد سلفون

چاپ اول تیراژ ۳۰۰۰ جلد .

۲- بشقاب پرنده - ترجمه دکتر ژان قریب ۲۵۰ صفحه جلد سلفون

چاپ اول تیراژ ۳۰۰۰ جلد .

۳- اتلانسیس جزیره گمشده - ترجمه دکتر ژان قریب ۲۵۰ صفحه جلد

سلفون چاپ اول تیراژ ۳۰۰۰ جلد .

۴ - کاپیتان پانزده ساله - ژول ورن ترجمه ژان قریب ۴۰۰ صفحه
جلد سلفون وزیری چاپ اول تیراژ ۳۰۰۰ جلد .

۵ - دیوان حافظ ، جیبی ۶۰۰ صفحه جلد سلفون .

۶ - بیماریهای عصبی خود را چگونه معالجه کنیم - کلرویکر ترجمه فرشاد
شایق، ۲۷۲ صفحه چاپ اول نشر دی ۵۰۰۰ جلد سلفون .

۷ - سیری در زندگانی وحشی باقی - تألیف فردوسیان جلد شمیم .

۸ - جهان بینی و زیبایی شناسی حافظ - اسدالله عمادی جلد شمیم .

چاپ اول .

۹ - دیوان مسعود سعد سلمان - چاپ اول نشر دی جلد سلفون تیراژ

۳۰۰۰ جلد .

۱۰ - دیوان قاضی شیرازی جلد سلفون ، چاپ اول نشر دی .

۱۱ - تذکره اولیاء - عطار نیشابوری - سلفون ، چاپ اول نشر دی .

۱۲ - فرهنگ نامه دانشگر - فرهنگ نامهای ایرانی ۶۰۰ صفحه

جلد سلفون .

۱۳ - معماها و اسرار ترجمه دکتر ژان قریب چاپ اول جلد سلفون -

وزیری .

۱۴ - الکترو دینامیک - مسعود مشهوری ۶۰۰ صفحه جلد سلفون -

چاپ اول .

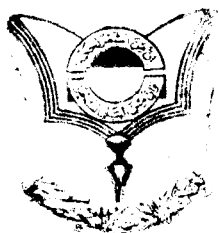
۱۵ - آبستنی و بیماریهای عفونی ۲۰۰۰ صفحه چاپ اول تألیف

دکتر فرامرز سلیمانی .

۱۶ - غنچه های سرخ - مجموعه بیست قصه برای نوجوانان - ترجمه

و تألیف احمد آذرافشار ۳۰۰ صفحه جلد شمیم چاپ دوم .

* * *

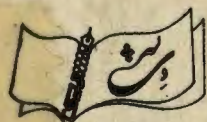


از همین قلم منتشر شد :

- ۱- گون‌های کوهی (داستان) انتشارات چاپخش
- ۲- ستاره‌های خاکی (داستان) انتشارات پیوند
- ۳- حماسه مادر میهن (مجموعه شعر) نشر مؤلف
- ۴- پیچیدگیهای دستور زبان فارسی

از همین قلم منتشر می‌شود :

- ۱- زمین تلخ (رمان)
- ۲- آواز ریشه‌ها (مجموعه شعر)
- ۳- آندوه گلها (داستان)
- ۴- جهان پنهان مولانا
- ۵- آموزش دستور زبان فارسی



Day Publisher's
Tehran - IRAN 1991